

نام رمان: غزاله

نویسنده: غزاله بلوچی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



دلم چه کودکانه بهانه ی تو را می گیرد

اما تو بزرگانه به دل نگیر

فقط بگو: کودک است نمی فهمد

نور صفحه موبایلمو رو زمین انداختم و یواش یواش از پله ها پایین رفتم به سمت اتاق هیراد رفتم وارد اتاقش شدم و بالای سرش رفتم خخخ الان وقت اجرای نقشس با پر تو گوشش ویبره میرم هی تکون میخوره و دستشو به گوشش میکشید ریز خندیدم و دوباره کارم رو

تکرار کردم یهو هیراد با صدای خواب آلود و خش داری

هیراد: غزاله تو رو خدا بزار بخوابم انقد کخ میریزی؟ ریز خندیدم و

غزاله: ببخشید من رفتم فردا شب دوباره میام عزیزم حالا هم بخواب که که صبح زود امتحان داری سریع جیم زدم و به اتاقم برگشتم کار همیشم بود زندگی بیهوده شب تا صبح بیدارم وقتایی هم که حوصلم می پوکه میرم سراغ هیراد.

هیراد داداش بزرگمه که دو سال فاصله سنی باهام داره پیش تجربی میره اخلاقی فوق العاده گنده دوش دارم چون بعد مامانم تو دنیا تنها حامیم اونه تبسمی رو لب هام جا خشک میکنه حاصلش یاد آوری چهره هیراده صورت گرد و سبزه .چشمی درشت قهوه ای.

ابروهای پیوندی داره با مژه های متوسط بینی کمی بزرگی داره که به صورتش میاد. لبای باریک و کوچیک. موهایش مشکی و جعد. صورتش برام نمکيه .

دلم خیلی گرفته میدونم تکرار این دلتنگی برای کسیه که برام کم از مادر واقعیم نداره خانم بزرگ عزیزم که الان تقریبا دو ماه از فوتش گذشته اشکام سرازیر شد وقتایی که زیادی دلتنگ بودنشم اینطوری میشم میرم جلوی آینه تا اشک ریختن خودم رو ببینم همدرد تنهایی هام آینه است همیشه زهر خندی به خودم تو آینه میزنم دلم میخواد با صدای بلند گریه کنم ولی نمیتونم مادر مهربونم به اندازه کافی غم تو وجودش لونه کرده که جایی برای غم من وجود نداره به چهره خودم نگاه میکنم

صورتم گرد و گندمیه. ابروهای پیوندی.چشمای قهوای که از دور مشکی دیده میشه چون دورش رگه های مشکی وجود داره.مژه های متوسط .بینی معمولی .لبای درشت و صورتی. موهای مشکی و کم پشت.

پوست صورتم میسوزه بخاطر اشکامه هههه چشمم قرمز شده و زیر چشمم متورم شده



آینه رو کنار گذاشتم و سراغ موبایلم رفتم ساعت رو ۱۰ دقیقه به ۷ بود از جام بلند شدم از اتاق خارج شدم مادرم همیشه توی سالن میخوابید خونه ی ما اجاره ایه دو تا خواب داره با یک سالن من و هیراد هر کدوم یکی از اتاق رو برداشتیم و مامانم هم توی سالنه. کنار

مادرم نشستیم و با دستام تکونش دادم غزاله: مامان بلند شو
 چشمای مشکمی قشنگش رو باز میکنه و با خستگی زیاد که حاصل زور گویی های هیراده
 مامان: باشه علوس
 خخخ مامانم همیشه وقتی میخواد لوسم کنه میگه علوس به آشپزخونه رفتم و کتری رو آب
 کردم و رو گاز گذاشتم
 مامان هم به آشپزخونه اومد و وسایل صبحونه رو آماده کرد مامان من کارمند رسمی آموزش
 و پرورشه مامان: غزاله اینا رو ببر
 به خودم آمدم و وسایل رو ازش گرفتم و توی سالن سفره رو پهن کردم مامان هم چایی رو و
 بقیه وسایل رو گذاشت سر سفره مامان: هیراد بیا صبحانه هیراد: اومدم واسا
 چایی رو تو نلبکی ریختم و لقمه ای برا خودم گرفتم هیراد هم اومد و نشست اونطرف سفره
 صبحونه که خوردیم احمد و مامان بلند شدن برن مدرسه منم سفره دو جمع کردم و بعد
 خداحافظی باهاشون به اتاقم پناه آوردم مامن آرامشم اتاقمه .من غیر حضوری درس میخونم
 البته امسال باید مدرسه باشم اما بخاطر فوت مادر بزرگم و شرایطی که تو اون دوران داشتم
 نتونستم ثبت نام کنم وقتی هم برا نوشتن اسمم رفتیم گفتن سایت ها بستس منم بیخیال شدم
 و غیر حضوری کلاس برداشتم امتحانتم قبل هیراد دادم البته هیراد امروز آخرین امتحانش
 بود توی جام روی شکمم خوابیدم و با خاله فرزانه

اشکی از گوشه چشمم افتاد نامحسوس دستم رو بالا آوردم تا مامان متوجه نشه پاکش کردم مامان برام دست تکون داد منم دست تکون دادم هر چی فاصله اتوبوس با مامان بیشتر شد بغل منم سنگین تر نتونستم تحمل کنم و اشکام ریخت، ریخت و من نفهمیدم چرا دلم بیقراره فقط کمکش کردم تا کمی خالی شه توی اتوبوس مردم با تعجب نگام میکردن خخخ

باید هم تعجب کنن من یک دختر ۱۶ ساله تنها اونم با گریه توجهی نکردم و وقتی خوب خالی شدم چشمم بستم و به خواب فرو رفتم بیدار که شدم دیدم هنوز نیم ساعت مونده تا برسیم مشهد برا همین به مریم دوستم زنگیدم مریم: سلام بر بزی جون خودم خوبی؟؟

غزاله: سلام بر موموی خودم (مومو یکی از شخصیت های کارتون آواتاره) خوبم تو خوبی؟ مریم: به لطف تویه کره بز اره خوبم غزاله: هوی توله میمون موزی درست بحرف مومو: خیل خوب بابا بنال ببینم چرا زنگیدی؟؟ غزاله: هیچی حوصلم سر رفته گفتم بعد من تو الاف ترین ادم دنیا تویی برا همین به تو زنگ زدم چیه بد کردم دارم بهت لطف میکنم؟؟ مریم: هوی تند نرو واسا منم برسم بچه پرووو غزاله: خوب مومو جون من رفتم کاری نداری؟

مریم: نه بابا برو بمیر تا دیگه ریخت نحست رو نبینم کره بز بابای غزاله: برو گمشو میمون موزی واسه من ادم شده بای

خخخخ تنها دوستی که تو دنیا باهاش انقده راحت رسیدم به خاله تک زدم تا بفهمه رسیدم بعدم با یک تاکسی به خونشون رفتم خالم طرفی پیروزی میشینه وضعیت مالی خوبی دارن شوهر خالم تو مخابراته سال دیگه هم بازنشسته میشه دختر خالم مهرانگیز که خیلی باهاش صمیمی ام یکسال از من بزرگتره

پسر خالم مهرداد هم ۲۲ سالشه رشتش هم الکترونیکه خیلی باهام شوخی میکنه البته با سوتی هایی که من میدم همیشه مسخرم میکنه

.....

شمال خیلی خوش گذشت از طرف مخابرات به شوهر خالم ویلا دادن واقعا عالی بود همه چیز با مهر انگیز دوچرخه بازی کردیم تاب بازی کردیم پسرا رو سر کار گذاشتیم لب ساحل رقصیدیم البته ناگفته نماند که هیچ کس نبود ساحل اختصاصی مال مخابرات بود و مگس پر نمیزد کلی خوراکی غیر بهداشتی خوردیم که باعث شد صورت هامون جوش بزنه و

.....

.....

ساعت ۳ نصفه شب رسیدیم مشهد بعد از تخلیه بارها و ... به اتاق رفتیم و به خواب رفتیم صبح چشمامو باز کردم دیدم مهرانگیز کنارم نیس دنبال موبایلم گشتم ولی پیداش نکردم از جام بلند شدم لباس پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم ساعت ۱۱ صبح بود ولی چرا کسی خونه نیس غزاله:مهر خدا کجایی؟؟؟ خاله فرزانه؟؟؟؟ سکوت خونه بهم فهموند کسی خونه نیس ینی کجان؟ هووووف بیدار شدم و به آشپزخونه رفتم چایی برا خودم ریختم و خوردم ساندویچ پنیری درست کردم و خوردم به اتاق رفتم تا موبایلمو پیدا کنم اما انگار آب شده بود تو زمین اما بجاش موبایل مهری رو اپن بود

و!!!!!! چرا موبایلشو نبرده نکن موبایل منو با خودش برده الهی مهری گیسات بریزه من بدون

موبایل چطور خودم رو سرگرم کنم رفتم تو اتاق و لب تابم رو باز کردم و شروع به خواندن
 رمان نامزد من شدم فک کنم دو ساعتی گذشته بود که صدای در آمد سریع خودمو به سالن
 رسوندم با دیدن صورت رنگ پریده و پریشون مهری نگران شدم بهش نزدیک شدم
 غزاله:مهری جان چته چرا شبیه مرده ها شدی؟؟

مهرانگیز به من نگاه کرد نمیدونم چی تو صورتتم دید که شروع کرد با صدای بلند گریه کردن
 و منو در آغوشش گرفت تعجب کردم مهری چشمه چرا اینطوری شده؟ غزاله:مهری عزیزم
 بگو چی شده چرا گریه میکنی؟؟

مهری ازم فاصله گرفت و در حالی که هنوز اشکاش پایین میریخت مهرانگیز:غزغز جان لباس
 بپوش باید بریم خودت میفهمی

نمیدونم چرا دلشوره و ترس به وجودم رخنه کرد یا نگرانی آشکارایی غزاله:مهری برا کسی
 اتفاقی افتاده اصلا تو چرا پریشونی؟

مهری پشتش رو بهم کرد و درحالی که از خونه بیرون میرفت مهرانگیز:تو بیا میفهمی



سریع به اتاق رفتم و آماده شدم مث همیشه لباسای مشکیم رو تنم کردم خودم به مهرانگیز
 رسوندم که بیرون کنار مهرداد وایساده بود چشمای مهرداد قرمز بود انگار گریه کرده بود
 دیگه طاقتم تموم شد

غزاله:مهری تو رو خدا بگو چی شده چرا شما اینطوری شدین کسی چیزیش شده؟؟ مهرانگیز
 با صدای گرفته ای مهرانگیز:میفهمی بریم

مهرداد تاکسی گرفت و من دقیقا نفهمیدم چرا

ما آمدیم بیمارستان و باز نفهمیدم از بین این همه جا توی بیمارستان چرا به طرف سردخونه میرفتیم گیج و سردرگم همراه مهری و مهرداد راه میرفتم سوالی نپرسیدم چون جوابی تکراری تحویل میدادن داخل سردخونه شدیم

کمی جلو که رفتیم متوجه شدم خاله فرزانه و خاله فریده به همراه دایی هام شهرام و بهرام اونجان بهشون رسیدم

یا خدا چشونه اینا خاله فرزانه که بیحال افتاده بود روی صندلی و آب قند دستش بود خاله فریده چشمش بسته بود و به دیوار تکیه داده بود دایی هام هم پشتشون بهم بود ولی از لرزش شونه هاشون متوجه شدم گریه میکنن

مهرانگیز: غزاله عزیزم نگاه کن ما همیشه پشتتیم و تو تنها نیستی اینو قبل از هر چیزی بدون غزاله: مهری این چیزا چیه میگی به خدا دارم دیونه میشم بهم بگو چی شده ؟

اینو که گفتم خاله فرزانه شروع کرد هق هق کردن سریع رفتم کنارش و بغلش کردم غزاله: خاله جونم چی شده چرا گریه میکنی بهم بگو؟

دیگه داشت اشکم در میومد که صدای شوهر خالم آقا رضا رو شنیدم

آقا رضا: غزاله عمر انسان ها دست خاست بعضیا دیر میرن و بعضیا زود متاسفم ولی هیراد و مامانت توی اتوبوس بودن که اتوبوس تصادف کرده و چپ کرده هیچ کس زنده از اتوبوس بیرون نیومده

آقا رضا سرش رو پایین انداخت و دیگه هیچ نگفت اما من

نمیفهمیدم چه خبره فقط یک جمله توی سرم اگو میشد (هیچ کس زنده از اتوبوس بیرون نیومده) مهری هی صدام میکرد اما من متوجه نمیشدم

تنها کاری که میخواستم انجام بدم این بود که از اون سردخونه ی لعنتی برم بیرون پشتم به مهری کردم و شروع به دویدن کردم از سردخونه بیرون اومدم روی نیمکت نشستم

مهرانگیز بهم نگاه میکرد و بیصدا اشک میرفتم اما جلو نمیومدم فهمید دلم میخواهه تنها باشم

خوب غزاله خودتم میدونی دروغه وقتی من برگردم شهرستان مامان تو خونس نشسته و منتظر منه وقتی وارد خونه بشی مامانت میگه غزغزم اومدی میاد بغلت میکنه و برات چایی میاره من میدونم که همه چیز دروغه نه غزاله اونا نمردن هم مامان زندس هم هیراد زیر لب این جمله رو چند بار گفتم یهو با جیغ غزاله: مهری دروغه نمردن مگه نه بهم بگو مامان من هیچ وقت منو تنها نمیزاره بهم بگو

بابات داست باهام شوخی میکرد بهم بگو تو رو خدا بگووووووو

.....

..

ینی دیگه تنها شدم خدا انقد بنده ناسپاسی دم هنوز برام سخته باور اینکه دیگه مادری رو که توی بغلش به ارامش میرسم رو ندارم داداشم که انقد باهش خاطره داشتم رو ندارم

چقدر سخته برام الان ۴۰ روز گذشته اما هنوز مژه های من خیسه هر لحظه خیسه کنار قبر مادرم نشستم فاتحه خوندم توی دلم

چهل روزه صامتم حتی یک کلمه با کسی حرف نزدم همه نگرانم ولی چیکار میتونم بکنم
کسی نمیتونه منو درک کنه من خیلی تنها شدم

اول بلالم حالا هم مامان و هیراد دلم براشون تنگ شده قلبم دوباره تپش گرفت دستم رو رو
قلبم گذاشتم و فشار دادم. قلبم تیر میکشید

برا این که کسی متوجه حالم نشه سریع خودمو به سرویس بهداشتی رسوندم نفس های عمیق
کشیدم قلبم هم دیگه توان تحمل این همه غم رو نداره کاش منم برم پیششون ولی حیف که
دلم نمیزاره دلی که هنوز نام یک نفر توش حک شده پویان پسر خالم. پسر خاله فاطمه ۳۰
سالشه میدونم فاصله سنیمون زیاده اما کار دلمه

از سرویس بیرون میرم و به طرف ماشین پسر خالم میرم رامین مث یک برادر تو این ۴۰ روز
پیشم بود الانم اون منو آورد رامین:چه عجب خانم تشریف آوردن غزاله:سکوت

رامین:غزاله چرا حرف نمیزنی به خدا اینطوری

بغض خفت میکنه حرف بزن بلند گریه کن چرا انقد اروم و بیصدا اشک میریزی دختر جون
زندگی ادامه داره سعی کن خودت با شرایط وقف بدی غزاله:سکوت

رامین اسمم رو صدازد

سرم رو به نشونه ی باشه تکون دادم و یک قطره اشک از چشمام ریخت خدا ینی هیچ کس
نمیفهمه عمق تنهایی های منو 😞😞😞

رامین ماشین رو روشن و حرکت کرد به خونه خانم بزرگ رسیدیم بازم همه جمع بودن روز
آخر این خونس بالاخره فروختنش الهی بمیرم بلال به چه سختی این خونه رو ساخت هههه

خانواده پدریم ۱۵ روز پیش اومدن میخواستن حضانت من رو بر عهده بگیرم که توی دادگاه گفتم نمیخوام با اونا باشم دادگاه هم فعلا حکم رو گذاشته برا ۱۵ ماه برا اعلام کردن تمامی ارث مادرم به من میرسه خونه بلال به ۸۰۰ میلیون به فروش رسید و سهم من ۱۰۰ میلیون شد سهم مادرم از آموزش و پرورش هم ۵۰ میلیون بود و زمین جدایی هم که به اسم مامانم بود ۷۰ میلیون فروختن خود مامانم هم تو حسابش توی بانک ۲۰ میلیون داشت همه رو خاله فاطمه که الان حضانتم باهاش بود تو حساب برام ریخت امروز روز چهلم مادرم و هیراده دلم گرفته بیشتر از قبل 😞😞

حالا که نیستن دلم میخواد سر به بیابون بزارم

از خونه خارج شدم چون تحمل هوای اون خونه به همراه خاطراتش رو ندارم سرم پایین بود و گلوم از حجم بغضی که توش گیر کرده بود داشت خفه میشد همینطور اروم جلو میرفتم که یهو خوردم به یک نفر سریع عقب رفتم و سرمو بالا آوردم باورم نمیشه بالاخره اومد کسی که چشم انتظارش بودم اومد اشکام ریخت اروم زیر لب زمزمه کردم غزاله: پویااااا پویان: سلام بر دختر خاله کوچولوی خودم چطوری؟؟ غزاله: سکوت

پویان: غزاله چرا ساکتی؟؟

رامین اومد کنار جواد و درگوشش پیچ کرد

پویان جلو اومد: غزاله تو که قوی بودی این چه وضعه خجالت بکش بعد با احم تصنعی

پویان: این همه راه بخاطر تو اومدم

از این حرفش وجودم سرار شادی شد اما من نفهمیدم. نفهمیدم بخاطر من نیومده ینی میدونم
هیچ کس بخاطر خودم نیومده اما پویان رو فکرشم نمیکردم

در حد زمزمه آرومی

غزاله: خوشحالم اومدی پویان دلم برات تنگ شده بود

لبخندی زد مطمئنم شنید چی گفتم فقط خودش شنید رامین نفهمید پویان: غزاله پایه ای

دونفری بریم یک کم دور بزیم روحیت عوض شه؟؟؟ رامین گرفت که پویان میخواد تنها

باشیم برا همین

رامین: پویان با ماشین من برید بیا اینم سوئیچ پویان: مرسی

سوئیچ رو گرفت و به سمت ماشین دویست و شش بی صندوق آلبالویی رامین رفت منم پشت

سرش رفتم و روی صندلی جلو مستقر شدم پویان ماشین رو روشن کرد و

پویان: اول بریم یکم خرید کنیم و شما لباسای مشکیت رو دربیار سرمو تکون دادم

پویان: غزاله سکوت نکن باهام حرف بزن چرا تو خودتی؟؟؟

اروم لبام رو از هم فاصله دادم دو دل بودم از گفتن چیزی که میخوام به پویان بگم

غزاله: پویان یک کاری برام میکنی؟؟؟ پویان ابرو بالا انداخت ینی بگو

غزاله: با من ازدواج کن فقط برا مدتی خواهش میکنم بعدا میتونیم جدا شیم پویان با چشمای

گرد شده نگام میکرد یهو به خودش اومد و اخماشو تو هم کشید وای خدا وقتی اخم میکنه چه

خواستنی میشه

صورتش گندمی چشمای مشکی و درشت داره مژه های بلند داره لبای گوشتی و درشت هیکل خوبه قد بلند و کمی توپر .

پویان:چی میگی غزاله بچه شدی؟

غزاله:لطفا پویان فک کن صوریه تا یک مدت بعد توافقی جدا بشیم به کمکت نیاز دارم آگه ازدواج کنم نیاز نیس برم پیش خانواده پدریم میدونم رای دادگاه به اونا میافته لطفا پویان فقط میتونم از تو بخوام !!

پویان درحالی که کلافه رو فرمون ریتم گرفته بود

پویان:غزاله این چیزها مال رماناس دیه نشنوم همچین چیزی بگی فهمیدی؟ غزاله:ول...

پویان:هیس غزاله بسه داریم میریم خرید خرابش نکن

سرمو تکون دادم و به بیرون نگاه کردم میدونستم قبول نمیکنه اما دلم میگفت فقط به اون بگو 😞😞 بعد از کمی تفریح رفتیم هتلی که خاله فاطمه اونجا بود خاله گفته بود همه اونجا جمع شیم رسیدیم همه بودن سلام آرومی گفتم که همه با تعجب جوابم رو دادن کنار خاله فهیمه نشستم

خاله فاطمی:غزاله جان عزیزم من میخوام تو رو برا پویان خواستگاری کنم سه روز دیگه حکم دادگاهه اگه به نفع اونا بشه تو مجبوری بری پیش اونا اما اگر ازدواج کنی اختیارت با شوهرته عزیزم

خاله فهیمه:غزاله جان منم تو رو برا امیر حسین خواستگاری میکنم

برام جالب بود فک کنم بخاطر ارثی که بهم رسیده منو برا پسر اشون میخوان خاله فریده: غزاله
 جان منم برا ایمان ازت خواستگاری میکنم
 با این حرف خاله مطمئن شدم به خاطر ارثه

میبینی مامان چطور تو رو با بقیه مقایسه کنم تویی که بی هیچ مزدی منو میخواستی یا اینایی که
 به خاطر پول اینطوری میکنن به پویان نگاه کردم اخم داشت و سرش پایین بود میدونم از
 تصمیم خاله ناراحته به امیر حسین نگاه کردم مٹ هیراده برام امیر حسین سرش رو چپ و
 راست کرد

ینی من نه تو مٹ خواهرمی میدونستم چون احساس منم همینه به ایمان نگاه کردم ساکت بود
 قیافشم معمولی بود نه اخم داشت نه خوشحال بود رو به خاله فاطمی سر تکون دادن خودش
 فهمید جوابم اون مثبته همه تبریک گفتن ولی جواد همچنان اخم داشت



جواد پسر خاله ملیحه انگار طلب داشت ازم وای

بیخیال جواد شدم و به پویان خیره شدم اونم اخم کرده البته نامحسوس لبخند کج کوله ای هم
 رو لبش بود که هیچ شباهتی به لبخند نداشت خخخ حکمت خدا رو نیم ساعت پیش من ازش
 خواستگاری کردم حالا برعکس شد و اون ازم خواستگاری کرد البته خالم اینکارو کرد ولی
 باز صبح برا آزمایش رفتیم پویان که اصلا حرف نزد

منم ترجیح دادم بیش از این نزارم غرورم جلوش خرد شه با اینکه عشقمه اما نمیذارم غرورم
 جلوش له شه

.....

باورم همیشه الان تو محضرم و جواب مثبت به پویان دادم و اون الان شوهرمه پویان آدم

خونسردیه و معمولا گیر نمیده اما نمیدونم چرا؟؟

پویان:غزاله اون موهاتو بده تا خودم تو نکردم غزاله:وا نمیخوام دوست دارم بیرون باشن
نمیدونم چرا دلم میخواس باهش لجبازی کنم پویان اومد جلوم وایساد و با دستاش موهامو تو

داد با تماس دستاش با موهام لرزیدم و سریع خودمو عقب کشیدم خخخخ قدم تا گردنش
غزاله:ولم کنم پویان چرا اینطوری میکنی یادت رفت قرار گذاشتیم ازدواجمون صوری باشه
پویان:کی همچین قراری گذاشتیم تا اونجایی که من یادمه تو پیشنهادش کردی و من ردش
کردم غزاله:ولی من فک کردم که...

پویان دستشو روی لبم گذاشت و

پویان:غزاله ساکت خوب اعصابم الان خورده بیشتر عصییم نکن باشه دختر خوب دیگه هم
موهاتو بیرون نزار غزاله:پویان تو که اصلا گیر نمیدادی چی شده الان گیر میدی به موهام دلم
میخواد بیرون باشه

بعدم تره ای از موهام رو بیرون آوردم

پویان اخماشو تو هم رفت خواست نزدیکم شه که مهری رسید ای فدات مهری که همیشه به
موقع میای مهرانگیز:بابا بیان دیگه دوساعته هممون منتظریم بیاین یک ساعته دیگه جلسه
دادگایت پویان:باشه تو برو ما الان میایم مهرانگیز:لازم نکرده

بعدم دست منو گرفت و به بیرون کشیدم پویان هم پشت سرمون میومد و با چشمش برام خط
و نشون میکشید خخخخ انقد حرص بخور تا شیرت خشک شه پسره زورگو



توی دادگاه وقتی سند ازدواجم رو نشون دادیم دادگاه در کل منحل شد میدونستم از دادگاه خارج شدیم پویان تاکسی گرفت مهری با خاله فرزانه داشتن میرفتن منم

همراهشون سوار ماشین شدم در کل وجود پویان رو فراموش کرده بودم خخخخ

که یهو عقب باز شد و پویان در حالی که از عصبانیت دستاش رو مشت کرده بود پویان:غزاله پیاده شو تاکسی منتظره رو به خاله فرزانه

پویان:خاله بابت این چند وقته دستت درد نکنه از حالا خودم مراقبشم خاله لبخندی زد و سرشو تکون داد

پیاده شدم و با دست لبا مهری بای بای کردم پویان درحالی که عصبی شده بود پویان:غزاله راه بافت دفه آخرتم باشه مٹ بچه دست تکون میدی سوار ماشین شدم و در همون حین

غزاله:هر کاری که دلم بخواد انجام میدم کسی هم حق نداره گیر بده اینو بفهم پویان پویان سرخ شد ولی هیچی نگفت خخخخ

بخاطر وجود راننده سکوت کرد و گرنه تا الان خفم میکرد رسیدیم هتل سریع رفتم تو اتاق و

در رو قفل کردم نذاشتم پویان داخل بیاد خوب ازش خجالت میکشتم پویان:غزاله در رو باز

کن غزاله:نووووچ

پویان یک مشت به در زد و پویان:بعدا به حسابت میرسم غزاله

اخیش از توی وسایلم که آورده بودم یک تاپ

بندی قرمز با یک شلوارک صورتی تا روی رون پام پوشیدم و پریدم رو تخت و خوابیدم

چشمامو که باز کردم چهره ی مامانم جلو چشمم اومد جوشش اشک به صورتم رو حس کردم بعد از ۱۰ دقیقه گریه کردن صورتم رو با آب سرد شستم و کمی آرایش کردم

مانتو کرم رنگم که یک بند روی کمرش داشت رو با شلوار سوار کاری قهوه ایم پوشیدم شال کرم رو هم پوشیدم کیف و کفش ست قهوه ایم رو پوشیدم وسایلم رو جمع کردم و گذاشتم بیرون در اتاق تا پویان بیارتشون) اتاق خاله فاطمه روبه روی اتاق منه(در اتاق رو بستم جلوی در خاله فاطمی ایستادم و زنگ زدم پویان در رو باز کرد وقتی چشمش به من افتاد اخماش تو هم رفت و فکر قفل شد و با حرص پویان:چه عجب خانم تشریف آوردید بیا تو

در رو باز کرد با شک نگاه کردم و داخل رفتم خاله داشت وسایلش رو جمع میکرو سلام کردم خاله جوابم رو داد و نگام کرد خاله فاطمی:غزاله جان چادرت کو؟؟ دهنم اندازه غار علی صدر باز شد

غزاله:خاله جون من چادر نمیپوشم با مانتو راحتم خاله اخم کرد و خواست چیزی بگه که

پویان:اره مامان منم میخوام غزاله مانتویی باشه

خاله چشم غره ای به پویان رفت و دوباره مشغول شد منم توجهی نکردم رو تخت نشستم بعد از ۱۰ مین خاله رضایت داد

.....

سوار هواپیما شدیم من کنار پویان بودم صدلیم ولی جامو با خاله عوض کردم پویان چشم غره توپی بهم رفت و پویان:من تو رو درستت میکنم غزاله غزاله:میتونی بکن

رسیدیم اصفهان هه جایی که بلال توش مریض شد از اصفهان بدم میاد هواش برام خفس شوهر خالم اومد دنبالمون رسیدیم خونه من و جواد رفتیم طبقه بالا اتاق قبلی سمانه دختر خالم رو برداشتم پویان هم تو اتاق خودش موند در رو قفل کردم لباسم رو در آوردم گرم بود همون تاپ و شلوارک رو پام کردم و خوابیدم تق تق تق تق غزاله:هاااااان بزار بخوابم مگس مزاحم خاله:غزاله خاله با منی بیا در رو باز کن سریع نشستم وای خدا خیلی احمقی غزاله بلند شدم و در رو باز کردم رفتم بیرون خاله وایساده بود همین که چشمش به لباسام افتاد با حرص خاله:غزاله اینا چیه پوشیدی دختر این جا مرد هست رعایت کن خاله جون غزاله:با اینکه محرمن چشم کاری ندارید؟؟ خاله:اره خواستم بگویم بیای شام بخوری

غزاله:چشم خاله

بعد از تعویض لباسام رفتم پایین یک تونیک زرد اندامی پوشیدم که عکس باربی روشه با یک شلوار جین آبی وارد آشپزخونه شدم با صورت متعجب شوهر خالم و خالم روبه رو شدن بیخی



پویان هم نشسته بود اما توجهی بهم نکرد منم متقابلا همین کار رو کردم گرچه برام سخت ترین کار دنیا بود بعد از خوردن قورمه سبزی خوشمزه ی خاله ظرف ها رو شستم و به اتاق

برگشتم رفتم سراغ لبتابم و فیلم ون پایر رو گذاشتم و شروع به دیدن کردم ساعت ۵ صبح بود که چشمم داش رو هم میافتاد لبتابم رو بستم و خوابیدم

چشمام که باز شد احساس کردم قلبم تیر میکشه اروم سر جام نشستم و روی قلبم رو ماساژ دادم تا بهتر شه یک لیوان آب برا خودم از پارچ ریختم و خوردم کمی بهتر شدم ساعت ۴ بعدازظهر بود دلم گرفته بود هوس کردم برم قدم بزنم از تو مانتو هام مانتو نباتی کوتاهم که تا رون پاها بود رو پوشیدم شلوار جین سفید تنگ رو پام کردم شال سفید انداختم کفشای نباتیم رو هم پوشیدم صورتم رو با کرم کمی سفید کردم رژ قرمز جیغی زدم کمی خط چشم هم رو چشمام کشیدم و پاورچین پاورچین از خونه بیرون رفتم ساعت گوشیم ۵ بود پویان مهندس پتروشیمی سرکارگره تا ساعت ۶ سر کاره همینطور که جلو میرفتم به خاطرات گذشته فک کردم به بلالم که توی ماه محرم مث امام حسین تشنه فوت کرد به خاطراتی که باهاش داشتم به وابستگی که به بلال داشتم به مامان مهربونم فرشته ی قلبم که تنها گذاشت هیراد عزیزم دلم برات تنگ شده شروع کردم مرور خاطرات از بچگی تا الانم وقتی به خودم آمدم دیدم

ساعت ۱۰ شبه و ۲۰ تماس بی پاسخ از پویان دارم ۴ تا پیام هم دارم چطور متوجه نشدم توی پیامک اولی نوشته: غزاله کجایی؟؟ پیامک دوم: تا نیم ساعت دیگه خونه باش

پیامک سوم: غزاله جواب بده بررسی خونه حسابت رو میرسم

پیامک چهارم: دختره احمق کجایی؟؟ پات برسه جف پاهات رو میشکنم دختره چشم سفید تلفنت رو جواب بده همون موقع تلفنم تو دستم لرزید دکمه سبز رو زدم و

پویان: غزاله دختره احمق کجایی چرا جواب نمیدی هاااان؟؟؟ جور داد زد که دو متر سر جام
پریدم

غزاله: نمیدونم کجام تا ۱۱ خودمو میرسونم خونه

قطع کردم و راهی که اومده بودم رو با دو برگشتم دم خونه رسیدم به ساعت نگاه کردم ۱
شب بود در خونه رو با کلیدی که برداشته بودم باز کردم و سریع خودمو به بالا رسوندم در رو
به آرومی باز کردم تا صدایی ایجاد نکنه خواستم پام داخل خونه بزارم که یکی از پشت به
کمرم زد هین آرومی گفتم و برگشتم پویان با قبله ای برزخی جلوم بود غزاله: پویان
پویان دستشو رو لبش گذاشت و

پویان: هییییییییی

به داخل خونم پرتم کرد اگه دستم به دیوار بند نمی حتما میافتادم خودم داخل اومد و
در رو آروم بست دیدم اوضاع خیطه سریع دویدم طرف اتاق که دستم وسط راه کشیده شد و
به دیوار کوبیده شدم (O)(O)(O)(O)

پویان درحالی که سرخ شده بود غرید

پویان: غزاله تا الان کجا بودی؟؟؟ هان؟ چرا جواب تماسم رو نمیدی؟؟؟ با صدای آرومی

غزاله: دلم گرفته بود رفتم کمی دور بزنم حواسم هم به موبایل نبود پویان: تا ساعت ۱ شب تو
بیرون خونه داشتی ول میگشتی دختره احمق دستاشو از رو بازو هام برداشت و عقب گرد کرد
و به اتاقش رفت قبل از ورودش هم پویان: دفعه آخرت باشه بدون اجازه و هماهنگی من از
خونه میری بیرون

خودمو رو تخت انداختم و شروع کردم به گریه کردن من چقدر بدشانسم صدامو توی بالشت خفه کردم مامانی نگاه کن چطور تنها شدم ببین دیگه تو نیستی که منو ببری بیرون تصمیم گرفتم به پویان بگم با ارثم خونه ای بخره تا از اینجا بریم دلم نمیخواستم بالای سر خالم زندگی کنم چون میدونم زندگیم رو تحت کنترل میگیره ساعت ۵ صبح بلند شدم و خودم رو دست کردم

و وارد اتاق پویان شدم اخی تو خواب چقدر مظلوم شده دلم میخواست تا ابد همینطوری خیره نگاش کنم نمیدونم چرا از دیدن قیافش سیر نمیشم به تختش نزدیک شدم و آروم نزدیک گوشش صداش کردم غزاله: پویاااااا پویاااااا بیدار شو دیگه

پویان تو جاش غلتی زد و چشمای خمارشو باز کرد و به من خیره شد غزاله: پویان کارت دارم باید با هم حرف بزنیم بلند شو

پویان سر جاش نشست یا بابل الفیل لباس پوشیده بود چشمام رو به دیوار دوختم و

غزاله: لباس هم بپوش پویان: هووف باشه تو بگو

پویان لباسش رو تنش کرد دوباره نگاهم زوم شد رو خودش و زبونم راه افتاد غزاله: ببین پویان حالا که ازدواج کردیم من نمیخوام وبال گردن خاله باشم

پویان: نیستیییی

توی صداش حرص به راحتی مشخص بود

غزاله: در کل من راحت نیستم و ناراحتم برا همین میخوام با پول ارث یک خونه خوب پیدا کنی از جام بلند شدم و فوری از اتاق خارج شدم تا نتونه اعتراضی بکنه

سر جام دراز کشیدم که کمکم به آغوش خواب رفتم بیدار که شدم ساعت ۱۱ بود لباس خوب پوشیدم و رفتم پایین خاله تو آشپزخانه داشت بادمجون پوست میکند سلام کرد و ارزش گرفتم. سرخشون کردم و سفره رو پهن کردم تا ناهار بخوریم شوهر خالم و خاله نشستن بعد از صرف ناهار رفتم توی پارکینگ آخ جووون دوچرخه پویان هنوز هس سوارش شدم و توی حیاط چند بار باهاش دور زدم یهو یادم از درسام اومد پیاده شدم و خودمو به خاله رسوندم

غزاله: خاله جون درمورد مدرسه من چکار کردین

خاله: هیچی دیگه این شش تا درس نوبت دوم رو همو شهرستان خوتان پاس میکنی بقیش هم پویان تصمیم میگیره بغضم رو قورت دادم و در حین بلند شدن غزاله: باشه مرسی خاله

دلم گرفت از این همه بیکسی خودم

دلم بیشتر از همه بلال رو میخواد که همدرد من تو تنهایی هام بود

آهنگ غمگینی میزارم یهو متوجه شدم اشکام با هم مسابقه گذاشتن برا پایین اومدن منم با

کمال میل مسابقشون رو تو آینه نگاه میکنم خخخ حتی آینه هم دیگه نمیتونه مرحم خوبی

واسه درد و غم هام باشه دیگه نه



من خیلی قصه دارم...هیچ مونسى ندارم تو آسمون ستارس...حتى اونم ندارم)۲(تا کی باید به دل بگم...بساز بساز بسوز بسوز تاکی باید به دل بگم...که چشمتو به در بدوز تا کی باید بگریه کنم...از دست کار روزگار تا کی باید دوباره چشمم...مٹ ابر بهار...

کی میگه تنهایی سخت نیست به خدا تنهایی سخته

الهی بی کس نشی...به خدا تنهایی سخته

(آهنگ من خیلی قصه دارم علی عبدالمالکی)

تو حال و هوای خودم بودم که یهو در اتاق باز شد و سمانه دختر خالم داخل شد سریع صورتم رو پاک کردم و بلند شدم و باهاش رو بوسی کردم سمانه:غزاله جان چرا انقد گریه میکنی؟؟ تو نمیفهمی سمانه نه تو نه خاله نه هیچ کس غزاله:متاسفم ناراحت شدی یکم دلم گرفته بود اخه اگه همین اشک رو نریزم واقعا تحمل غم دوریشون کمرمو خم میکنه سمانه دستشو رو شکنم گذاشت و فشار خفیفی داد

سمانه:حق داری اومدم صدات کنم بگم بیای با سید بریم دور بزیم (سید شوهر سمانه) غزاله:باشه تو برو منم حاضر بشم میام رفتم سراغ لباسام بارونیه بنفشم رو پوشیدم (هوا ابری بود و احتمال میدادم بارون بیاد) شلوار لی چسبم رو پوشیدم کفشای عروسکی بنفشم رو پوشیدم شال آبی هم انداختم موهامم کج توی صورتم ریختم رژ قهوای زدم بیرون رفتم و سوار ماشین پراید یخچالیشون شدم با سید احوال پرسى کردم نمیخواستم خودم رو جلوه سید ضعیف جلوه بدم ☺☺ سید ماشین رو حرکت داد و جلوی پیتزا فروشی نگه داشت جای شیکى بود (مامانم وقتی من رو رستوران میاورد رستورانش ساده بود نه اینقدر شیک)

پیتزا رو گرفت و جلوی یک پارک وایساد پیاده شدیم بعد از خوردن پیتزا و کمی تفریح
 بچگانه برگشتیم خونه با کلید در رو باز و وارد خونه شدم خسته خودم رو روی مبل پرت
 کردم

و چشمام رو روی هم گذاشتم بعد از ۱۰ مین از رو مبل بلند شدم خواستم وارد اتاقم بشم
 دیدم پویان روی تختش خوابیده ولی پتو روش نبود به ارومی طرفش رفتم و پتو رو روش
 انداختم حس فضولیم نمیدونم چرا اون لحظه سراغم اومد. کل اتاقش رو زیر و رو کردم
 و بعد از رضایت دادن حس کنجکاویم به اتاق خودم رفتم بماند که فضولیم باعث شد یک
 عکس خوشملی از جوونی های پویان پیدا کنم



هوس کردم یکم تفریح کنم رفتم روی تختم و شروع کردم بالا و پایین پریدن خیلی حال
 میداد

خسته که شدم روی تخت دراز کشیدم و عکس پویان رو برداشتم و بهش خیره شدم سیر نمی
 شدم نمی چراشو خودمم نمیدونم بخیال شدم و رفتم سراغ کتابام تا اونجایی که میشد درس
 خوندم به ساعت نگاه کردم و اای ساعت ۹ شکمم به غار و غور افتاده پایین رفتم همه نشسته
 بودن و حرف میزدن غزاله:سلام آوه آوه جمتون جمع بود گلتون کم بود که اونم رسید
 خاله:سلام خوبی خاله

غزاله:مرسی خاله فقط پویان کجاست؟؟ خاله:میاد گفت بیرون کار داره میاد

نامرررد پویان انگار نه انگار من زنشم نشونش میدم غزاله: باشه خاله من گشمنه چی داریم؟

خاله: گوشت و لوبیا

غزاله: اه خاله من از گوشت بدم میاد دیگه چی داریم از قبل خاله: آش هم هس برو رو گازه بعد خوردن آش که تازه بیشتر گشمن کرده بود

خودم به بالا رسوندم و لباس های بیرونم رو پوشیدم پالتو سرخ آیم رو که دکمه های طرح دار بزرگ روش بود به همراه شال قرمز و شلوار لیمو پوشیدم رژ آتیشی هم زدم و بعد از زدن لاک ترک سرخ و آیم از خونه بیرون رفتم

یک پیامک برا خاله فرستادم (تا سر خیابون برا گرفتن نوار بهداشتی میرم) همینطور که برا خودم ول میگشتم متوجه شدم یک نفر

پشت سرمه کمی ترسیدم برا همین فوراً خودم رو به بلوار که مردم بیشتری در تردد بودن رسوندم یک ساندویچ کثیف فروشی دیدم واردش شدم سفارش خوراک بندری دادم اخیر چه چسبید از دوباره شروع کردم به دید زدن مغازه ها که یهو خوردم به یک بچه که دستش

بستنی بود تمام لباسم کثیف شد مادر بچه: وای تو رو خدا ببخشید غزاله: مشکلی نیس

میخواستم یک جا رو پیدا کنم تا بتونم جای بستنی رو پاک کنم که چشمم به یک رستوران شیک افتاد واردش شدم و فوراً خودم رو داخل سرویس پرت کردم بعد از کلی کلنجار با لباسم

تمییز شد آدمم از رستوران بیرون برم که چشمام پویان رو درحالی که با صورت سرخ نزدیک میشد رو رصد کردند یا شپش خاکی کمی ترسیدم ولی به خودم مسلط شدم پویان:غزاله بیرون از خونه این موقع شب با این قیافه چه ...میخوری هان!!

اینا رو با صدای آرومی میگفت از اونجایی که متوجه شدم با دوستاش اومده رستوران سعی کردم مٹ ادم بحرفم تا عصییش نکنم غزاله:بابا آسه آسه خوب حوصلم پوکید تو خونه اومدم دور بزنم تو که خودت تنها میای بیرون

منم آدم حساب نمیکنی بعدم تیپم عالیه به تو هم ربطی نداره تازه نیمه شبه الان برو با دوستات خوش باش منم برم به ادامه گردشم برسم جلو دوستات هم درست رفتار کن تا نه ابرو من بره نه آبروی نداشته ی خودت آقای زن دوست اینا رو با لحن مسخره ای بهش میگفتم

خخخ خودم حرصم گرفت از حرفام چه برسه به پویان بیچاره که الان کبود شده بود



پویان:غزاله دم در آوردی بریم خونه نشونت میدم

بعدم دستم رو گرفت و به طرف دوستاش برد یک میزه ۸ نفره که انگار فقط من رو کم داشته چون یک صندلی فقط مونده بود کنار پویان نشستم و منتظر شدم من رو معرفی کنه ولی حرفی نزد

دوستاش هم بدون توجه به من شروع کردن حرف زدن و حتی آدم حسابم نکردن بغض گلوم رو فشرده سرم رو پایین انداختم

توی جمعشان ۳ تا دختر بودن و با پویان چهار پسر سرم پایین بود ولی به خوبی حرفاشون رو متوجه میشدم مخصوصا دختر ها یکی از دختر ها که فهمیدم اسمش شیداس نزدیک اون دو تا دختر دیگه با تمسخر

شیدا:نگاش کنین دخترک یتیم همین خوش مظلوم کرده تا مثلا دل ما به حالش بسوزه اشکی از گونم پایین ریخت ولی کسی ندید

همونطور که پویان حرف اون رو شنید و خودشو به نشنیدن زد دلم لرزید سرم همونطور پایین بود و پویان هنوز اشکم رو ندیده بود یکی از پسر ها:خوب دختر خانم خودتو نمیخوای معرفی کنی؟؟ با صدایی با ولوم کم:غزاله ام دختر خاله پویان و همسرش صدای خنده ی همشون بلند شد حتی پویان

پسر:اسم منم سجاده اینم برادرم محمد و ایشان هم علی آقا دوست گرمابه و گلستون هممون اون خانم خوشگلم شیدا و خانم های محترم کنارشم مهتاب و رویا میدونستی عمه ی ما حداقل ۱۰ سال ازت بزرگتریم کوچولو خانم؟؟ این رو با تمسخر میگفت و باعث میشه بغضم بیشتر شه پویان بدون اینکه حتی به من نگاهی کنه پویان:بچه ها من برم دستامو بشورم برمیدردم

پویان که رفت نمیدونم چی شد که یکی محکم زد تو کمرم خیلی دردم گرفت اشکی که توی چشمام حلقه بسته بود بخاطر درد پایین افتاد

شیدا با تمسخر:اخی چرا گریه میکنی شوخی بود کوچولو باصدایی که سعی میکردم نلرزه غزاله:اشکالی نداره

دلم میخواست سریع برم تو اتاقم و تا میتونم گریه کنم حیف که میخواستم آبروی پویان نره
محمد: شنیدم پویان مجبور شده باهات ازدواج کنه ؟

سرم به نشونه تایید تکون دادم چون میدونستم یک کلمه حرف بزnm بغضم میشکنه رویا که
صندلیش کنار من بود سرشو نزدیک گوشم کرد

رویا: جالبه برام تویی که نه پدر داری نه مادر چه ارزشی داری که پویان حاضر شده باهات
ازدواج کنه این همه دختر خوب اونوقت اومده توی بچه یتیم رو گرفته که

که نمیدونی زندگی ینی چی؟؟ البته پویان گفته خیلی دست و پاچلفتی هستی آنقدرم اذیتش
نکن یتیم کوچولو بی پدر و مادر بودن نتیجهش بچه هایی مٹ توئه بعدم خنده ای کرد

میخواستم با صدای بلند داد بزnm منم یک روزی مامان داشتم ممکنه هیچ وقت پدری نداشتم
ولی مادر داشتم که همه کسم بود فقط نمیدونم چی شد که خدا ازم گرفتش

ولی نتونستم بدنم لرز گرفته بود سریع از جام بلند شدم که پویان هم رسید

با چشمای اشکی بهش زل زدم که توجهی نکرد و تنها پوزخندی زد دلم بیش از اندازه تحمل
کرده بود دیگه دندان هان از بغض زیاد به هم میخوردن به داستان لرزون

با گوشیم به سمانه اس دادم بیاد دنبالم دکمه ارسال رو زدن و گوشیم رو تو کیفم انداختم

پویان سرشو به گوشم نزدیک کرد فکر کردم میخواد دلداریم بده دلی زخم زد

پویان: چیه عروسکتو گم کردی که گریه میکنی، برا همین تو رو با خودم نیاوردم چون بچه ای

و به درد دور همی های ما نمیخوری دستام رو مشت کردم نمیتونستم حرف بزnm برا همین به

زور با گوشیم تایپ کردم و بهش نشون دادم غزاله: به سمانه اس دادم بیاد حال خوب نیست

بخش که مزاحم دور همیت شدم پویان با تعجب متن رو خوند و به من نگاه کرد انگار تازه متوجه شد که چقدر حالم بده همون موقع سمانه رو دیدم که به طرفمون

اومد از جام بلند شدم و با با بدنی لرزون خودمو به سمانه رسوندم سمانه:غزا.....له

فقط سرمو به سمت بیرون تکون دادم و با کمک سمانه از رستوران خارج شدم

نشستیم تو ماشین هنوز دندون هام به هم میخورد دهنم قفل بود نمیتونستم حرف بزنم رو گوشه نوشتم

سمانه تو رو خدا منو ببر خونه زود سمانه با نگرانی نگام کرد و حرکت کرد

رسیدیم خونه خودمو داخل پرت کردم و در رو قفل کردم هر چی سمانه در زد باز نکردم جوابی هم نمیتونستم بدم وارد حموم شدم و دوش آب سرد رو باز کردم در حموم رو بستم و با صدای بلند گریه کردم دندونام دیگه کامل رو هم قفل شدن و نمیتونستم حرف بزنم بدنم کامل میلرزید از حموم بیرون رفتم و داخل اتاقم شدم خودمو رو تخت پرت کردم میلرزیدم با خودم فکر کردم الان آگه مامان کنارم هیچ کدوم از این حرف رو نیازی نبود بشنوم چشمم بسته شو و به خواب رفتم

بیدار که شدم بدنم کرخت بود به زور خودم رو تکون دادم که درد بدی توی استخوانم احساس کردم به هر نحوی بود بلند شدم دستم رو به دیوار تکیه کردم و به طرف در رفتم قفل رو باز کردم و با زانو هایی که میلرزید از اتاق خارج شدم پویان رو دیدم که رو مبل خوابیده بود

وسط سالن پخش زمین شدم با صدای افتادن من پویان از جاش بلند شد و به اطراف نگاه کرد تا چشمش به من خورد نمودنم دقیقاً قیافم چطور شده بود که باعث شد پویان با نگرانی زیاد خودش رو به من رسوند و دستشو انداخت رو شونه هام و و از حالت خوابیده که رو زمین داشتم خلاصم کرد پویان: غزاله خوبی؟؟

هر کار کردم نتونستم حرف بزوم با دستم به لباس پویان چنگ زدم با نگرانی نگام کردانگار اونم متوجه وخامت اوضاع شده بود که فوراً دست دیگش رو زیر زانو هام انداخت و به اتاق بردم و لباس بیرونم رو روی لباسای خونه تنم کرد

از خونه خارج شدیم دقیقاً نفهمیدم ماشین مدل بالایی که پویان من رو سوارش کرد مال کی بود خیلی سردم بود با دستام شونه هام رو بغل کردم پویان ماشین رو پارک کرد و پیاده شد بعد ۵ مین دو تا پرستار درحالی که که برانکاردی دستشون بود به طرف ماشین اومدن

چشمامو بستم نمیخواستم چیزی رو ببینم همه چیز رو حس میکردم

جابه جا شدنم توسط پرستارها سوزنی که وارد رگم شد عذرخواهی پویان اما توجهی نکردم نه اینکه نخوام ولی وقتی نمیتونستم

حرف بزوم ترجیح دادم ساکت باشم و خاموش

از حال و روز خودم خندم میگیره من الان دقیقاً برا چی و برا کی توی بیمارستانم

بخاطر چی نمیتونم بحرفم بخاطر پویان و دوستاش میبخشم خدا جون ولی فراموش نمیکنم
میدونم خدا جون خیلی تنهام ولی تو تنهام نزار تا امیدی به ادامه زندگیم داشته باشم کم کم
بیهوش شدم و نفهمیدم چه بلایی

دکتراسرم آوردن فقط وقتی چشمام رو باز کردم دیدم دو تا سرم بهم وصله فکمم خیلی درد
میکردم ولی میتونستم تکونش بدم خدا رو شکر کردم

به اطراف نگاه کردم دو تا تخت دیگه تو اتاقی که توش بودم بود و دو تا خانم مسن روشون
خوابیده بودن اشکی از چشمم چکید به خاطر تنها بودنم نگاه حسرت بارم رو به خانواده یا
اون دو تا خانم مسن دوختم لبخندی تلخ تر از زهر روی لبم جا خشک کرد قلبم دوباره و
دوباره تیر کشید اما توجهی نکردم فقط به این فکر میکردم چقدر تنهام که حتی یک نفر هم
کنار من نیست پتو رو تا روی سرم بالا کشیدم و سعی کردم فکر نکنم به تنهایی هام به پویان
فکر کردم که حداقل امروز صبح سریع متوجه حال بدم شد متوجه شد که به خاطر اون و
دوستاش اینطوری شدم انبار تبسمی واقعی روی لبم نشست که فکر کنم دستور دلم بود چرا
اینطورییم چرا حتی اندازه یک ارزن هم

از عشقم نسبت به پویان کم نشده هر کی جای من بود الان ازش متنفر میشد ولی من عشقم

بیشتر هم شده فکری ذهنم رو درگیر کرد هیچ وقت به عمرم رفتاری که دوستای پویان
باهام داشتن رو کسی باهام نکرده بود ینی پویان چی به دوستان گفته که آنقدر نصبت به من

احساس بدی داشتن

نمیدونم چقدر گذشت که پویان ماشین رو جلوی

که آپارتمان فوق العاده خوشگل نگه داشت و با ریموتی که دستش بود در رو باز کرد و ماشینش رو داخل برد خیلی تعجب کردم این جا مال کیه؟؟؟؟ پویان روشو به سمت من کرد و انگار ذهن من رو خونده باشه!!

پویان: ببین غزاله تو گفתי خونه جدا بگیرم منم با ارث تو و پس اندازی که داشتم این خونه رو با ماشین و وسایل خونه خریدم فاکتور همه چیز هم دارم اینجا خونه ماست باورم نمیشد این خونه مال من باشه

اصلا توی ذهنم نمیگنجه لبخند گله گوشادی رو

لبان نشست با ذوق خواستم پیاده شم ولی هر کاری میگردم در باز نمیشد دیگه داشتم باهاش کشتی میگرفتم که پویان به سمت من خم شد و به آرومی در رو به سمت مخالف کشید و در باز شد از خجالت داشتم آب میشدم ولی نشون ندادم و با پرویی تمام از ماشین پیاده شدم و شروع به کنکاش خونه شدم

یک ساختمان دو طبقه که نمای فوق العاده زیبایی داشت بلد نیستم توصیفش کنم فقط میتونم بگم زیبا بود یک چیزی توجهم رو جلب کرد اونم رنک مزائیک ها بود که با رنگ ماشین پویان ست شده بود نارنجی از خنده زیاد میخوامم رو زمین پهن شم ولی خودم رو کنترل کردن و به کنکاش ادامه دادم حیاطش خیلی بزرگ بود استخری سمت چپ حیاط بود و سمت راست حیاط باغچه ای پر از گل و گیاه پایین استخر آلاچیق قشنگی درست شده بود جلو تر که رفتن بالکن بزرگی داشت که با طی کردن سه پله روش بودم تاب خیلی زیبایی هم کنار دیوار واقع بود وای خونه اصلا در نداشت واقعا که داشتم وارد خونه میشدم که

دوووووووپ رفتم تو شیشه دماغم رو گرفتم لعنتی وای خدااا دماغ خوشکلم پرس شد
کی طرح ساخت این خونه رو ریخته

پویان با خنده نزدیکم شد و کنار دیوار چند عدد رو وارد یک دستگاهی شیشه ماشین حساب
کرد خخخخخ خو اسمشون رو نمیدونم فقط میدونم مال امنیته 😊😊

شیشه ها خودکار هر کدام به سمت چپ و راست باز شدن داخل خونه شدم کفم برید عجب
خونه ای بود خونه نبود که بهشت بود از پله های که دوشاخه بود بالا رفتم و

به طبقه دوم رسیدم ۶ تا در بود یکی یکی توشون رو نگاه کردم یکی سرویس بهداشتی بود
یکی اتاق خواب خودمون بود یکی اتاق مطالعه یکی اتاق خواب مهمون و یکی اتاق پذیرایی و
آخری هم دستشویی 😊😊 اون یکی درش قفل بود ☹️☹️ برا همین فضولی نکردم وارد اتاق
خواب خودمون شدم و رو تخت نرمی

که روبه روم بود دراز کشیدم یک احساس خوب وجودم رو در بر گرفته نمیدونم 😊😊 پویان
وارد اتاق شد و در حالی که لباساش رو در می آورد پویان: وسایلات رو سمانه برات تو کمد
چیده اسمتو چند تا کلاس نوشتم تا سرگرم شی

(

(کلاس گیتار و آرایشگری و شنا) یک برگه روی عسلی گذاشت که ساعت های رفتنم به کلاس
ها و آدرس روش نوشته شده بود غزاله: خووبه

پویان: من دارم میرم بیرون کار دارم بیرون نری بدون اجازه غزاله: بهههه توووو چهچهه

پویان دستشو بالا آورد خواست رو صورتم پایین که خودمو جمع کردم آنم دستشو رو هوا
مشت کرد و به دیوار کنارم کوبید

پویان: باشه امشب نه ولی برا فردا شب خوتو آماده کن همسر مم که فردا نمیگذرم ازت بلند شد و به طرف اتاق رفت منم وارفته به مسیر رفته شده پویان نگاه میکردم پلک زدن رو یادم رفته بود

تو دلم جشن برپا بود و توی مغزم عذابداری پاهامو رو دسته های مبل انداختم و سرم کناره ی مبل دمر گذاشتم چشمم داشت رو هم میرفت که چشمم به بیرون خورد به صورت خودکار چشمم باز شد و از جام بلند شدم و در رو باز کردم (صبح پویان رمز ورود به خونه رو داد ۷۷۱۵) با پاهای برهنه جلو رفتم و حسش کردم بارونی که از آسمون و ابرها سیل مانند پایین میومد باخودم زمزمه کردم بیار بارون

ببار مثل من اشکام ریخت میخوام خالی شم از بغض از غم و از درد تنهایی بیار بارون ببار و پاکم کن بارون همدرد و دوست قشنگم ببار و رها شو رها از بدی های وجودم از همه چیز روی زانو هام نشستم و شروع کردم ذکر گفتن

خدایا رحمتت رو شکر چقدر بزرگی خدا تو بدترین وضعیت هم کمک میکنی بنده ی خطاکارت رو میبخشی بندت رو منم میبخشم ولی فراموش نمیکنم خدا خدا جون کمک کن قوی باشم نزار بشکنم

احساس سبکی میکردم تمام لباسام خیس شده بود حوصله ی حموم رفتن نداشتم وارد خونه شدم و تند از پله ها بالا رفتم وارد اتاق شدم و بی سر و صدا لباسام رو برداشتم و از اتاق بیرون

اومدم توی حموم لباسای خیس رو در آوردم و یک دوش سریع گرفتم و لباسای تمیز رو تنم کردم خسته خودمو تو اتاق خواب مهمون پرت کردم و خوابیدم ☹️☹️

.....
.....

وای خدا چقدر سخته هر چی سعی میکنم تمرکز کنم همیشه دستم رو رو تار میزارم ولی دوباره از زیر دستم در میره گیتار رو زمین گذاشتم و رو به استادمون غزاله:والای استاااد من نمیتوانم!!

استاد:خانم امیری امروز تازه جلسه اوله میدونم سخته ولی بزارید کمی بگذره از آب خوردنم براتون آسون تر میشه

----- ۴۵ pg. -----

زیر لبی دروغ گویی گفتم که یهو زیر گوشم صدای استاد رو شنیدم (استاد) میثم:(اولا اسم من میثمه غزاله خانم دوما من دروغ نمیگم کمی صبر داشته باشید تا به نتیجه حرفم رو برسید از خجالت سرم رو بالا نیاوردم غزاله:بیخشید استاد

میثم:اشکالی نداری دوباره امتحان کنین

سرمو تکون دادم و دستم رو ریو تار گذاشتم و انگشتمو روش کشیدم خیلی قشنگ بود صدایی که ازش خارج شد از ذوق زیاد بلند

غزاله:لایکم ایول به ولم

میثم خنده مردونه ای کرد و با مهربونی نگام کرد لبخندی زدم و دوباره تمرین کردم

بدو دیگه نفسم بند اومد سر جام وایسادم که یهو پویان از پشت بغلم کرد مورمورم شد وجه
ورجه کردم ولم کنه ولی انگار چسب دوقلوهه یک سانت هم جابه جا نمیشد برا امشب نقشه
برا پویان دارم

پویان همونطور که از پشت بغلم کرده بود شروع کرد راه رفتن منم مجبوری حرکت میکردم
پدرم دراومد تا از پله ها بالا اومدیم واقعااا که همه شب اول زناشویی شوهراشون رو دستاشون
بلندشون میکنن

اونوقت من فلک زده رو پاهای خودم دارم راه میرم بیخیال افکارم شدم و حالا وقت اجرای
نقشس پویان در اتاق رو باز کرد و داخل شدیم برق رو خاموش کرد ایول پویان اینطور بهتر
میتونم نقشم رو اجرا کنم

😊😊 به سمت پویان برگشتم و شروع کردم به باز کردن دکمه هاش انگاری

پویان خیلی داغ کرد چون یهودی لب هاش رو گذاشت روی لبام احساس خوبی بهم دست داد
و دمای بدنم بالا زد ولی من یا این چیزا کم نمیارم پویان با وحشی گری تومن لبم رو میخورد
ایول غزاله الان وقتشه

لب بالایی پویان رو با لبم گرفتم و تمام محتوای حله هوله هایی که از قصد خوردم رو تو دهن
پویان بالا آوردم

😊😊 تفلك پویان مٹ مجسمه ها خشکش زده بود نصف استفراغم رو رو لب و صورتش

بالا آوردم و سریع از جلو چشمش دور شدم و داخل سرویس شدم بعد از ۱۰ مین اومدم
بیرون دیدم وایااااا خدا ترکیدم از خنده پویان با لیف افتاده رو لب و صورتش و داره
میچلونتشون خخخ صورتش سرخ سرخ بود حقشه

بخیل پویان شدم و خیلی ریلکس روی تخت دراز کشیدم که کم کم خواب مهمون چشمام

شد 😊😊😊😊 لالا لالا لالا لایی



صبح که بیدار شدم خبری از پویان نبود سریع آماده شدم تا به کلاس آرایشگری برسم وارد آموزشگاه که شدم چند تا دختر روی صندلی نشسته بودند (با لباسای راحتی) همزمان یک دختر که فکر کنم هم سن و سال من بود وارد آموزشگاه شد رو به من دختر (محدثه): سلام من محدثه ام انگاری شما هم مٹ من تازه واردی؟ غزاله: سلام بله منم امروز اولین باره که میام دستش رو جلو آورد محدثه: دوست؟؟ غزاله: دوست ...

و همزمان دستش رو تو دستن گرفتم و فشاری بهش دادم بعد از اینکه من و محدثه لباسامون رو عوض کردیم به طرف استاد رفتیم

تساکت به استاد نگاه میکردم که چطور بند میندازه تا یاد بگیرم تقریباً اخرای کلاس به طرف لباسام رفتم تا ببوشمشون محدثه هم به پیروی از من همین کار رو کرد

خیلی با محدثه صمیمی شدم تقریباً نصف

حرفای دلم رو بهش گفتم بیچاره از تعجب چشمام گرد شده بود

۲۷ pg.

به خونه که رسیدم ترجیح دادم کمی آشپزی کنم و خاله رو دعوت کنم بیاد خونمون تلفن رو برداشتم و خاله و سمانه و زینب رو برا شام دعوت کردم به پویان هم پیام دادم شب مهمون

داریم

پیش بند رو بستم و دویدم طرف گاز حدودا بعد از کلی کار توی آشپزخونه با خوشحالی به کارایی که کردم خیره شدم برای دسر ژله درست کردم شربت گیلان هم آماده توی یخچال گذاشتم قورمه سبزی و برنجم که در حال پخته میوه ها رو از قبل تزئین کردم روی میز هم آجیل رو چیدم ساعت ۵ بود

پریدم تو حموم بعد از یک دوش که باعث سر حال شدنم شد لباسام که شامل بلیز آستین بلند و دامن سیاه بود رو پوشیدم آرایش ملیحی هم کردم تا صورتم از بیروچی در بیاد اف اف رو که زدن سریع شالم رو سرم کردم و در رو باز و برای استقبال به بیرون خونه رفتم بعد از اینکه خاله اینا اومدن منتظر اومدن پویان شدم اما تا زمان شام نیومد از خجالت آب شدم شام رو روی میز چیدم و همه رو دعوت کردم به آشپزخونه بیان خاله کلی ازم تعریف کرد

بعد از خوردن غذا و جمع کردن ظرفا به کمک سمانه به پذیرایی رفتم و روی تک مبل کنار TV نشستم خاله که انگار میخواست چیزی بگه خاله: غزاله جان حالا که پویان نیست مجبورم به تو تنها بگم زحمت گفتنش به پویان میافته رو دوش تو غزاله: اختیار داری خاله جون شما بفرمایید بگید

خاله: ببین غزاله جان ما هممون قراره دسته جمعی بریم مشهد و بعد اونجا قم سر هم یک دو ماهی میشه میخواستم به پویان بگی ما امشب حرکت میکنیم حواسش به همه چیز باشه راسی عزیزم تو که با تنهایی مشکلی نداری؟؟؟ من مشکل دارم با تنهایی ولی مگه کسی هم که توجه کنه

سرم رو بع نشونه نه بالا انداختم و

غزاله: نه خاله جون راحت باشید به پویانم میگم

اوه دختره خیلی ناز بود اندام باربی قد کمی بلند تر از من صورت بیبی فیس بینی عروسکی لبای قلوه ای و چشمایی عسلی و صورتی سفید خیلی خوشگل بود حق رو به پویان دادم که من رو نخواد من که چیزی ندارم پویان:سلام چرا نصفه شبی بیدار شدی فقط تونستم یک کلمه به زبون بیارم غزاله:چرا!!!!!!؟؟

پویان جلوی من با وقاحت دختر رو توی آغوشش گرفت و دوباره روی مبل نشستن اینبار دختر روی پای پویان پویان:چون که من عاشق هستی ام و جونم رو براش میدم هستی با ناراحتی نگام میکرد نمیخواستم کسی بهم ترحم کنه ولی منی که حتی متوجه نشدم به پهنای صورت اشک میریزم رو به پویان غزاله:پس چرا با من ازدواج کردی پویان؟ چرا من رو بازی دادی!!چیکار کردم باهات؟؟

پویان خنده ی بلندم کرد و جلوی من دستش رو زیر لباس هستی انداخت اغی زدم و تمام محتویات معدم رو بالا آوردم سریع خودم رو تو سرویس انداختم بعد از اینکه حالم جا اومد از سرویس خارج شدم به پذیرایی رفتم شدت گرفت ریزش اشکم ولی پویان حتی نیم نگاهم نکرد فقط به بوسیدنش ادامه داد حتی اگه من رو دوست نداشته باشه انقدر براش

بی ارزشم که وقتی حالم بد شد توجهی نکرد و به کارش ادامه داد

پویان:بین غزاله واقع بین باش من تو رو دوست ندارم ولی برا اینکه دست خانواده پدریت نیفتی باهات ازدواج کردم و یک چیز دیگه با چشمایی که توش خوشحالی بود بهم زل زد

پویان: تنها دلیل اینکه ما ازت خواستگاری کردیم به خاطر سهم الارثت بود همین

شکستم خدا خوردم کرد من منننی که عاشقشم شکستم و اون نفهمید و با خنده به منی که اشک میریختم و به قلبم ضربه میزدم تا دردش کم بشه نداشت خیره بود انگار از درد من لذت میبرد

هستی همون دختری که رقیب من محسوب میشد اون با نگرانی نگام میکرد با صدای آرومی که فکر میکرد من نمیشنوم هستی: پویان نگاش کن انگار حالش خوب نیست حالش بد نشه و وقتی حرف پویان رو شنیدم صد بار از خدا خواستم دستم رو بگیره تا نیفتم نمیخواستم غرورم جلوش بشکنه پویان: منم همین رو میخوام زجر کشیدنش رو وای وای خدا مگه من چیکار کردم باهاتش که اینقدر ازم متنفره دلم گرفت از دلم از دلی که عاشق پویان شده

پشتم رو بهشون میکنم قلبم تیر میکشه از درد دلم میخواد جیغ بکشم ولی فقط لبام رو روی هم فشار میدم و به قلبم چنگ میزنم غزاله: باشه پویان مرسی از محبتت فقط از حالا هیچ وقت حق نداری توی خونه من این دختر هرزه رو بیاری دو قدم برداشتم که برم دستم کشیده شد و به طرف پویان برگشتم که

با خشم نگام میکرد با دستاش ضربه محکمی به قلبم زد و به شدت به عقب حلم داد درد داشتم خیلی با ضربه ی پویان دو برابر شد محکم قلبم رو گرفتم پویان جلوتر اومد لگد محکمی به کناره ساق پام زد اگر بگم دردی که اون لحظه ک

شیدم بدترین درد زندگیم نبود دروغ گفتم جیغ بلندی زدم و رو زمین افتادم صدای جابه جا شدن استخون ساق پام رو شنیدم با اشک نگاش کردم و غزاله:خدا جوابت رو میده کشیده ای به لبم زد لبم پاره شد فقط تونستم آخ آرومی بگم پویان به طرف هستی رفت که با بهت نگام میکرد

رو به هستی لب زدم غزاله:منم خدایی دارم

قطره اشکی از چشمم روی لبم افتاد که باعث شد سوزشش ده برابر شه پویان به جای من هستی رو بغل کرد

پویان:هستی عزیزم نگاش نکن لیاقت محبت نداره لیاقتش همینه هستی سرش رو توی بغل پویان پنهان کرد و من چقدر بچگانه تمنای آغوش کسی رو داشتم زیر خاک سرد بود پویان روسری هستی رو از زمین برداشت و بدون نیم نگاهی به من از خونه بیرون رفت داشتم جون به خدا میدادم و اما پویان نفهمید که قلبم درد میکنه و پویان نفهمید پام درد میکنه و نفهمید درد تنهایی و زهر حرفاشو مامان از وقتی نیستی من آروم ندارم بیا بین چقدر تنهای تنهام بیا بین دخترت زیر دست دیگران خورد میشه

پویان خیلی بی انصافی نمیدونم کی چشمه اشکم خشک شد کی از درد زیاد پا و تیر کشیدن های قلبم جیغ میزد و فقط یک جمله میگفتم خدا خودت به دادم برس

و من چه کودکانه فقط منتظر خود خدا بودم نه مخلوقش

چون واقعا از مخلوقاش میترسم میترسم اذیتم کنن مسخرم کنن نیش بززن شدت جیغ ام بلند شده بود گلوم میسوخت به

بدبختی خودم رو با درد زیاد به آشپزخونه رسوندم و مسکنی از توی یخچال برداشتم و خوردم

سرم رو روی سرامیک سرد آشپزخونه گذاشتم

و چشمامو بستم به روی تیر کشیدن های شدید قلبم به درد طاقت فرسای ساق پام و شکستن هایی که از جانب عشقم داشتم



قلبم آروم شده بود و فقط ساق پام گهگداری

تیر میکشید با تلاش زیاد خودم رو به کاناپه رسوندم و روش خوابیدم چشمام گرم شد بیدار که شدم هوا روشن شده بود اثری از

پویان هم نبود درد ساق پام هر لحظه بیشتر میشد تصمیم گرفتم به محدثه زنگ بزnm موبایلم رو از داخل سوتینم بیرون آوردم و شماره ی

محدثه رو گرفتم داشتم نا امید میشد که صدای خابالوی محدثه توی گوشی پیچید محدثه:بفرمایید؟؟

غزاله:سلام محدثه غزاله ام

محدثه:غزاله تویی چی شده این وقت صبح به من زنگ زدیی؟؟

خلاصه ماجرا رو برات شرح دادم اونم گفت تا نیم ساعت دیگه با باباش میان دنبالم تا بریم دکتر

زنگ اف اف رو که زدن نتونستم تون بخورم مجبوری به محدثه زنک زدم تا کلید زاپاس که کناره باغچه خاک بود رو برداره رمز ورود به خونه هم بهش گفتم

محدثه که وارد شد با چشمش دنبالم من میگشت با دیدنم رو کاناپه با وضعیت بدم جیغ خفه ای کشید و به طرفم اومد محدثه:وای غزاله بین چی کارت کرده؟؟ غزاله:محدثه چیزیم میس فقط ساق پام درد میکنه

با کمک و البته جیغ جیغای محدثه لباسام رو پوشیدم و با کمکش از خونه خارج شدم به سختی به باباش سلام کردم و نشستیم بعد از اینکه رسیدیم بیمارستان ساق پام رو گچ گرفتن محدثه:غزاله بیا پیش این متخصص قلب و عروق هم بریم غزاله:محدثه بیخیال حوصله ندارم

محدثه:نه خودت گفتی قلبت تیر میکشه پس حتما یک مشکلی داری؟؟ غزاله:باشه بریم

بعد از گرفتن ویزیت حدود نیم ساعت بعد اسمم رو صدا زدن با محدثه وارد اتاق شدم دکتر با تعجب نگاه میکرد غزاله:سلام

دکتر:سلام بفرمایید بشینید

نشستم صندلی کنار دکتر ازش خجالت میکشیدم جوون تر از اونی بود که فکر میکردم

دکتر:خوب خانم؟؟ غزاله:غزاله ام

دکتر:بله غزاله خانم همراه ندارید؟ غزاله:نه خودم اومدم دکتر:خوب غزاله خانم مشکلت

چییه؟؟ کمی فکر کردم

غزاله: چند وقته بینی حدود دو ماهه علائمی مث تهوع و سرگیجه و تیر کشیدن قلبم رو دارم
 دکتر تای آبروشو بالا انداخت دکتر: اونوقت الان اومدی برا معاینه؟؟ غزاله: مشکل داشتم
 آقای دکتر

دکتر: امیر عباس صدام کن بعد از معاینم

امیر عباس: ببین اینطرف دراز بکش باید عکس برداری کنم از قلبت کاری که گفت رو انجام
 دادم بعد از ۱۰ دقیقه

روی صندلیش نشست و رو به من با لحن صمیمی

امیر عباس: ببین غزاله خانم بزار خلاصه بگم شما دچار نارسایی قلبی شدی حالا نمیدونین
 موروثی یا بخاطر پمپاژ ضعیف خونت که اینطوری شدی ولی باید بگم از حالا باید زیر نظر
 باشی نارسایی باعث میشه به مرور زمان تنفست دچار مشکل شه با بیخیالی به دکتر نگاه
 کردم و

غزاله: اگر وضعیتم بیش از اندازه وخیم بشه ممکنه منجرب مرگ بشه؟؟

دکتر از تعجب دیگه چشماش درشت تر میشد

امیر عباس: ممکنه حتی در بعضی موارد باعث کوتاه شدن عمر میشه من براتون دارو تجویز

میکنم دکترتون هم خودمم هر یکماه یکبار از حالا باید بیای اینجا غزاله: باشه آقای دکتر

امیر عباس: امیر عباسم ☹️☹️ شمارمو سیو کن هر موقع حالت بد شد باهام تماس بگیری غزاله

:باشه آقا امیر عباس مرسی خداحافظ از جام بلند شدم و لنگون از اتاق خارج شدم محدثه من

رو که دید خودش رو سریع بهم رسوند و محدثه: چی گفت؟؟

غزاله:هیچی میگه نارسایی قلبی دارم محدثه هین خفه ای کشید

غزاله:محدثه بیخیال یک لطف کن تو برو دارو ها رو برام بگیر منم میرم پیش بابات

محدثه:باشه 😞

ناراحتی تو صورت محدثه معلوم بود +حس ترحم برا همین از خودم دورش کردم تا نبینم

چشمایی که با ترحم نگام میکنن

لنگون خودم رو به پارکینگ رسوندم و سوار ماشین بابای محدثه شدم بابای محدثه:دکتر چی

گفت دخترم

نمیدونم چرا یهو احساس کردم تو خلا رفتم

۳۳ pg.

اولین بار بود این کلمه رو از یک فرد مذکر که جای پدرم رو داره میشنیدم غزاله: نارسایی

قلبی دارم

بابا محدثه با نگرانی و مهربونی نگام کرد

بابای محدثه:دخترم نگران نباش خدا بزرگه انشالله خوب میشی راسی همسرت کجاس

غزاله:سرکار ببخشید شما رو هم توی زحمت انداختم محدثه سر رسید و دیگه صحبتی بینمان

رد و بدل نشد

نمودم چرا وقتی دکتر گفت نارسایی قلبی دارم خوشحال شدم شاید دلیلش اینه که دلم میخواد

زودتر برم پیش مامان و هیراد بعد از اینکه به خونه رسیدیم از بابای محدثه

تشکر کردم و خوشحال شدم که بهم گفت بابا صداش کنم راحت تره و انگار محدثه کمی دهن لقه 😊😊 وارد خونه شدم قرصای و توی کمد قایم کردم پایین رفتم و نیمرو زدم بعد از اینکه سیر شدم آماده شدم تا به کلاس گیتارم برسم

کلاس گیتار خوب بود با میثم صمیمی شدم باورم نمیشه میثم گفت مٹ خواهرم و رازش دلش که عاشق دختر عموشه رو بهم گفت

منم بهش گفتم مریضم از پویان و خانوادم بهش گفتم خوشحالم چون تا حدودی خالی شدم



آخر شب پویان اومد خونه اما بدون توجه به من به اتاقش رفت دلم شکست از بی توجهیاش چشمام رو بستم و خوابیدم

روز ها همینطور میگذشت و من هر روز بیشتر دیگه افسرده و خودخور میشدم

میثم برام شده بود هیراد و محدثه خواهر نداشتم با پویان برخورد نداشتم اصلا نمیدیدمش کلاس های درسی غیر حضوری هم شروع شده بود و تموم وقتم رو صرف درس خوندن میکردم

امروز باید میرفتم پیش امیرعباس خیلی مهربونه و تو این یک ماه هر زمان که به کمکش احتیاج داشتم کمکم کرد سراغ کمد لباسم رفتم و ترجیح دادم امروز تیپ بزنم مانتو مشکیم که روش چهار تا دکمه بزرگ طلایی که آستیناش تا روی آرنج ها و کمر بند نازک طلایی

کناره باریکه کمرم داشت رو پوشیدم شلوار دم پا گشاد سفیدم رو با شال سفید چروکم ست کردم کفشای عروسکیمو پام کردم

و از خونه بیرون زدم به مطب امیرعباس که رسیدم یک تک بهش زدم (بهم گفته بود بهش تک بزنم تا از مطب بیاد بیرون) بعد از ۱۰ دقیقه امیر عباس پایین اومد با اخم اشاره به ساعت کردم لبخندی روی لباش نشست امیرعباس: سلام خانم خوشگل به من افتخار میدید همراهِیتون کنم؟؟ خنده ی ریزی کردم

غزاله: سلام بله آقای خوشتیپ با کمال میل

امیر عباس برخلاف روزای دیگه که رسمی لباس میپوشید تیپ اسپرت زده بود که خیلی بهش میومد سوار ماشین امیر عباس که شدیم امیر عباس: خوب لیدی کجا برم؟؟

برو به کافی شاپ هوس کردم شکلات داغ بخورم امیر عباس: باشه لیدی زیبا

با لبخند نگاهش کردم و بیبره گوشیم رو حس کردم تماس رو برقرار کردم

غزاله: سلام بر محدثه گل خوبی ابجی؟ محدثه: وای سلام غزاله اگه بدونی چی شده؟؟ غزاله: نه نمیدونم تو بهم بگو چی شده؟؟

محدثه: وای غزاله تو چقدر بی ذوقی هیچی نشده فقط ۲۰ دقیقه پیش زن عموم زنگ زد برای خواستگاری از من وقت گرفت وای باورم نمیشه غزاله خنده بلندی کردم و

غزاله: تبریک محدثه جان انگار بدجور گلوت گیره که اینطوری ذوق زده شدی؟؟ 😊😊

محدثه: وای غزاله نمیدونی چقدر دوسش دارم خیلی مهربون و متینه بینی تو هم عاشقش

میشی غزاله: ارزونی خودت محدثه جان بازم تبریک کاری نداری؟؟ محدثه: نه بابای غزاله: بای محی

و دکمه قرمز رو زدم محدثه از اینکه بهش بگی محی متنفره 😊😊 امیرعباس: دوستت بود؟؟

غزاله: اره راستی امیرعباس یک سوال شخصی پپرسم ازت؟؟ امیرعباس: بفرما

۳۵ pg.

غزاله: خوب... چند سالته تو؟؟

امیرعباس نگاه عمیقی بهم انداخت که باعث شد سرم رو بندازم پایین امیرعباس: حدس بزن

؟؟

غزاله: خوب تو بهت میخوره ۲۸ سالت باشه امیرعباس: درست حدس زدی خانم خانما

نزدیک یک کافی شاپ نگه داشت با هم پیاده شدیم وارد کافی شاپ شدیم و بعد از اینکه سفارش دادیم امیرعباس: خوب غزاله تو این دو سه روز حالت چطور بود؟؟ غزاله: یکم تنفسم

سخت شده ولی با اسپری اکسیژنی که دادی رفع میشه امیرعباس با مهربونی نگام کرد

امیرعباس: غزاله منم میتونم چند تا سوال شخصی ازت پپرسم غزاله: اره راحت باش

امیرعباس: اول اینکه پدر و مادرت کجان؟ غزاله: هر دو فوت شدن

با تعجب و ناراحتی نگام کرد و تسلیت گفت

تصمیم گرفتم به امیرعباس بگم پس بدون مقدمه شروع کردم به گفتن همه چیزم وقتی

حرفام تموم شد صورت امیرعباس سرخ شده بود و دستاش که روی میز بود مشت امیر

عباس: چرا اینا رو از قبل نگفتی؟؟ غزاله: چون نپرسیدی؟؟

امیرعباس:غزاله من کار دارم باید برم فقط فامیل پسر خالت رو بهم بگو به علاوه شمارش
 غزاله:باشه فامیلش پویان محدثی و شمارش
 ۰۹۳۷.....اینه

امیر عباس بعداز رسوندم رفت داخل خونه که شدم پویان رو دیدم که روی مبل نشسته بود با
 دیدنم از جاش بلند شد و به طرفم حمله ور شد تا به خودم اومدم یک طرف صورتم سوخت و
 تا خواستم ناله کنم حلم داد که رو زمین افتادم
 پویان:چه عجب خانم اومدن در خدمت اون آقا پسر میموندی؟؟ کارت به جایی رسیده که
 خیانت میکنی؟؟ کمر بندش رو کشید با ترس نگاهش میکردم و عقب میرفتم با صدای
 لرزونی:پویان تو رو خدا ..

۳۶ pg.

اولین ضربه روی بازوم انقدر درد داشت

که اشک هم یکجا سرازیر شد و همینطور کمر بند پویان نا عادلانه روی تمام بدنم مٹ تازیانه
 میخورد انقدر زد که حتی نای ناله هم نداشتم ز نفسم گرفته بود و خس خس میکردم
 پویان با خشم و تعجب نگام میکرد با درد زیاد دستم رو توی جیبم کردم و اسپری رو برداشتم
 و توی دهنم گذاشتم کمکم که تنفسم خوب شد پویان روی زمین زانو زد
 پویان:ادای جدیدته و یک کشیده ی دیگه از دستای قشنگش مهمون دهنم شد و دیگه برام
 عشقی باقی نموند با کارایی که کرد روحم رو آتیش زد و من حتی نتونستم از خودم دفاع کنم
 چطور انقدر پویان بی رحم شد خودمم نمیدونم بزور شماره امیر عباس رو گرفتم

بعد از چند بوق جواب داد با صدای لرزون و دردمندی

غزاله: امیرعباس تو رو خدا بیا دارم میمیرم

امیرعباس با نگرانی غزاله چته دختر الان میام

قطع کردم و همونطور به دیوار که ساعت روش بود به تیک تاک ساعت خیره شدم غرتک

ساعت به چپ و راست میرفت و من ثانیه شماری میکردم تا امیرعباس بیاد



طاقتم تموم شده بود واقعا دیگه گنجایش تحمل

پویان رو ندارم پلکام رو هم افتادن و از هوش رفتم دلم میخواست دیگه بیدار نشم ولی مگه

میشهچشمام رو آرام باز کردم نور

اذیتم میکرد چشمامو رو هم فشردم پرده که کشیده شد تونستم لای پلکام رو باز کنم و کم

کم چهره ی محدثه جلوی چشمم معلوم شد با مهربونی نگام میکرد با صدایی ضعیفی

غزاله: چی شده؟؟

محدثه: چیزی نیست غزاله جون حالت بد شد آقا امیرعباس آوردنت بیمارستان

غزاله: مرسی و واقعا ببخش محدثه که به خاطر من همش تو زحمت می افتی محدثه: ما با هم

از این حرفا نداشتیم ها

و اخم بامزه ای کرد تکون خفیف خوردم که تمام بدنم شروع کرد به سوزش

و یهو هجوم خاطرات کتک خوردن از پویان اومد جلو چشمم و من باورم نشد که چرا دیگه

حسی به پویان ندارم و چ ا وقتی یادش میکنم نفرت تنها حسیه که نسبت بهش دارم

بعد از رفتن محدثه پرستار اومد و سرم

رو از دستم بیرون کشید و با ترحم بهم نگاه کرد

بهش اخم کرد که با تعجب نگام کرد و از اتاق بیرون رفت نمیدونم چقدر زمان گذشت که در
اتاق باز شد و پویان با عصبانیت داخل شد اخمام بیشتر تو هم رفت با چه رویی اومده اینجا
اونم با این قیافه تلبدار؟؟

کنار تختم روی صندلی نشست

پویان:میخوام طلاق بدم بیشتر از این نمیتونم تحملت کنم فردا هر جور هس توافقی طلاق
میگیریم میخوام با عشقم زندگی کنم نه با یک هرزه نمیدونم چرا اون لحظه انقدر بی روح
شده بودم غزاله:ازخدا

نیشخندی زدم با عصبانیت زیاد از اتاق بیرون رفت و من آخرین اشک هام رو بدرقه ی راهش
کردم و همونجا دفن کردم عشقی که به پویان داشتم رو دقیقا نفهمیدم پویان چه بلایی سرم
آورد

کی از پویان توافقی جدا شدم کی پویان تموم پولم رو بالا کشید کی اردنگی از خونه پرتم کرد
بیرون و کی من آواره خیابون شدم و

چطور الان نشستم توی پارک تنها و بی کس

از توی لیست مخاطبینم تنها کسایی که میشناختم یکی محدثه بود که امشب خواستگاریشه و
ازقضا خواستگارش همون میثم خان خودمونه و الان سومین نفر امیرعباسه دکمه سبز رو

کشیدم و تماس رو برقرار کردم یک بوق دو بوق سه بوق چهار بوق امیر عباس تو رو خدا بردار پنج بوق

و صدای امیر عباس طنین انداخت توی گوشم

۳۸ pg.

امیر عباس: سلام خوبی غزاله؟؟ غزاله: سلام مرسی تو خوبی؟؟

امیر عباس: من خوبم چی شده این موقع شب به من زنگ زدی؟؟ لبم رو از خجالت فشار دادم

غزاله: ببخش نمیخواستم مزاحم شم مجبور شدم امیر عباس: اولاً مراحمی دوما چی شده؟؟

غزاله: امیر عباس خوب من ... من ام... امشب جایی رو ندارم برم و تو خیابونم میخواستم

میخواستم .. اصلاً بیخیال ببخش که وقت تو هم گرفتم هنوز امیر عباس حرفی نزده بود که

صدای عصبی امیر عباس: فقط بگو الان کجایی غزاله ؟ غزاله: پارک نزدیک بلوار پیروزی

نزدیک چهار راه آدرس رو گفتم و تلفن رو قطع کردم با یادآوری اینکه پویان چه نامردی در

حکم کرده عصبی شدم اون بی وجدان از قبل زن داشته یک روزی به هم میرسیم خدا جای

حقه

و در آخر نتونستم جلوی اشکایی که به خاطر تنهاایم بود رو بگیرم



روی صندلی نشسته بودم و به زمین خیره بودم که یهو با صدای بوق ماشینی قلبم توی دهنم

اومد در ماشین باز شد و امیر عباس پیاده شد کنارم نشست امیر عباس: سلام

غزاله: سلام ببخشید زان به راه کردم تنها کسی که به فکرم میرسید تو بودی !!

امیرعباس: بیخیال این حرفا غزاله بگو بینم چی شده؟؟ چرا به جا خونت تو خیابونی؟؟
 غزاله: ظهر تو خونه بودم که صدای اف اف اومد در که باز کردم پویان رو دیدم که همراه یک
 مامور پلیس و هستی اومده بود پلیسه یک حکم بهم نشونم داد مبنی بر اینکه خونه به اسم
 پویان و من غیر قانونی توی خونه خودمم تازه هستی زن پویانه امیرعباس باورم نمیشه انقدر
 دروغ بهم بگه

امیرعباس چشماشو بست و با لحن مهربونی امیرعباس: غزاله جان اصلا به چیزایی که مربوط
 به پویانه فکر نکن تصور کن پویان مرده پس خاطراتش رو همینجا دفن کن باشه؟؟
 غزاله: سعیم رو میکنم میشه بریم من سردمه اینا رو با خجالت میگفتم

امیرعباس: ببخشید حواسم نبود پاشو بریم

سوار ماشین شدیم و امیرعباس بخاری ماشینش رو روشن کرد امیرعباس: غزاله من تنها
 زندگی میکنم

مادر و پدر و خواهرهای دوقلوی کوچیکم که یکسال از تو بزرگ ترن کانادا زندگی میکنن
 خودت میدونی من متخصص قلب و عروقم سرمم خیلی شلوغه اغلب اوقاتم خونه نیستم
 صبح زود میرم بیمارستان و تا ۲ اونجام

دو تا ۶ میام خونه ۷ میرم مطب و تا ۱۰ شب نیستم به غیر از یکشنبه ها که کلا تعطیلم با
 تعجب نگاهش کردم و

غزاله: چرا اینا رو به من میگی؟؟

امیرعباس: چون قراره از حالا با هم زندگی کنیم برا همین برنامه کاریم رو بهت گفتم با خجالت سرم رو پایین انداختم و غزاله: ولی من فقط همین امشب پیشتونم برا فردا دنبال یک جا میگردم برا خودم



امیرعباس: نخیر شما پیش من میمونی نمیتونم اجازه بدم توی این جامعه پر گرگ تنها بمونی غزاله: ولی من نمیخوام مزاح..

امیرعباس: ساکت اون کلمه رو کامل کردی نکردی ها فقط من یک مشکل دارم غزاله: چی مشکلی؟؟

امیرعباس: ببین غزاله رک بگم من محرم و نامحرم برام خیلی مهمه اگه ناراحت نمیشی یک صیغه محرمیت اونم محض راحت بودن خودمون برامون خونده شه؟؟ با قیافه آویزونی نگاش کردم

غزاله: خوب من نمیدونم چی بگم ولی اگه به صلاحه موافقم امیرعباس با لبخندی نگام کرد و کنار یک محضر

۴۰ pg.

نگه داشت پیاده شدیم و هم قدم با هم وارد محضر شدیم بعد از ۲۰ مین معطلی بالاخره نوبت ما شد امیرعباس: سلام حاج آقا حاج اقا: سلام سید خوبی؟؟ با تعجب به امیرعباس نگاه میکردم غزاله: سلام

حاج آقا: سلام دخترم خوب سید شما هم به فکر افتادی بالاخره

امیر عباس: بعله راستش حاج آقا میخواستم بین ما یک عقد موقت بخونین تا بعد وا مگه نگفت صیغه پس چرا الان میگه عقد موقت؟؟ حاج اقا: به سلامتی بشینن

امیر عباس کنارم نشست و حاج آقا شروع کرد به جاری کردن عقد

این چه کاریه من میکنم ینی درستته؟؟ حاج آقا: آیا بنده وکیلیم؟؟؟ غزاله: بله

بعد از بله دادن پویان حاج آقا یک برگه بهمون داد امیر عباس: مرسی حاج آقا

همراه پویان از محضر بیرون اومدیم نمیدونم چرا انقدر آرامش داشتم انگار از وجود امیر عباس آرامش متساعد میشد سوار ماشین شدیم امیر عباس حرکت کرد

تقریبا یک ساعت بود تو راه بودیم به جایی رسیده بودیم که برج برج های ۲۰ طبقه و ...

زیاد بود

امیر عباس همونجا نگه داشت و به طرف من چرخید

امیر عباس: ببین غزاله یک موضوع دیگه هم هست اینجا همه منو میشناسن پس برا اینکه سوء تفاهمی پیش نیاد بهشون میگم تو همسرمی مشکلی نداری؟؟؟ سرمو به چپ راست) ینی نه مشکلی ندارم)

تکون دادم

با امیر عباس وارد یک برج ۱۰ طبقه شدیم آسانسور که توی آخرین طبقه وایساد از هیجان نفسم گرفت و اااااا

همیشه آرزو داشتم خونه پنت هوس برج ها رو ببینم بالاخره به آرزوم رسیدم درخشش چشمم انقدر زیاد بود که

امیر عباس: اولین باره همچین خونه ای میبینی؟؟؟ غزاله:اره



چیزی نگفت و در رو باز کردم با هم وارد شدیم فوق العاده بود و من از این همه زیبایی به وجد اومدم

این خونه انگار رنگین کمون بود

ام دی اف آشپزخونه مدلی بود که تا حالا ندیده بودم و رنگش رنگین کمونی (براهمین میگم تا حالا ندیده بودم)

توی پذیرایی یک دست مبل رنگین کمانی با گل های ریز به حالت L بود و رو به روی مبلا TV به دیوار چسبده بود چهارتا در توی یک سالن انحنایی بود یکی دستشویی بود و دو تا دیگه اتاق یکی از اتاقا که انگار دفتر کار امیر عباس چون توش یک کتابخوانی پر کتاب بود و اون طرف میز مطالعهش و لب تابش بود اتاق بعدی توش یک تخت دو نفره بود تابلوی فرش بزرگی بالای تخت نصب بود که توش یک خانم و آقا ایستاده بودند

امیر عباس و دو تا دختر کوچولو روی زمین زانو زده بودن فکر کنم عکس خانوادگیشونه اتاق بعدی یک تخته بود و چیز خاصی به غیر از میز لوازم آرایش و تی وی کوچکی که کنار دیوار بود نداشت تو هر اتاقم سرویس بهداشتی جدا داشت خیلی خسته بودم روی تخت یک نفره به خواب رفتم

چشمام کم کم باز شد هنوز هوا گرم و میش بود و آفتاب نزده بود از کش و قوسی به بدنم دادم و از اتاق بیرون رفتم که چشمم به اتاق کار امیر عباس افتاد

امیرعباس در حال نماز خوندن بود اونقدر آروم و زیبا نماز میخوند که ناخودآگاه کنار دیوار ایستادم و نگاه کردم انگار توی یک خلسه ی خوبی فرو رفته بودم با هر ذکری که امیر عباس به زبون میاورد بیشتر اون حس خوب توی وجودم رخنه میکرد توی حس و حال خودم بودم که

امیرعباس:چرا بیرون وایسادی بیا تو

یا ابر فرض من که بی سر و صدا وایساده بودم از کجا فهمید پشتشم غزاله:نه میخوام برم بخوابم

و سریع وارد اتاق شدم و دوباره دراز کشیدم دوباره خوابم برد

نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با صدای چرخش کلید توی در بیدار شدم امیرعباس:غزاله کجایی؟؟

وارد سالن شدم و با حالت خمار که ناشی از تازه بیدار شدنم بود غزاله:هووووم

امیرعباس خنده مردونه ای کرد و امیرعباس:تا الان خواب بودی؟؟ غزاله:اهوووووم

امیرعباس:اشکال نداره ناهار گرفتم برو لباسام رو عوض کن منم برم یک دوش بگیرم بعد ناهار بخوریم غزاله:باشهههه

وارد اتاقم شدم و از توی چمدونم یک بلیز نیمه آستین و شلوار چسب قرمز پوشیدم موهامو

شونه کردم و بالای سرم بستم رژ کالباسی زدم و وارد آشپزخونه شدم

(عادت دارم به لباسای راحتی در هر شرایطی) دو پرس چلو کباب رو باز کردم

کباب ها رو توی ظرف جدا گانه ای گذاشتم و برنج ها رو توی دیس خالی کردم امیرعباس وارد آشپزخونه شد



نگاش مستقیم به میز بود و هنوز من رو ندیده بود

نشست و شروع کرد به خوردن منم شونه ای بالا انداختم و روبه روش نشستم و شروع کردم به خوردن

تازه به نصفه غدام رسیده بودم که امیر عباس سرش رو بالا آورد امیر عباس: دستت در.....

حرف تو دهنش ماسید و مات به من نگاه کرد غزاله: چی شده؟؟

امیرعباس: چی... چیزی نیس من رفتم بخوابم

جوری جیم زد که اصلا نفهمیدم چطور از پشت میز بلند شد

غدام رو خوردم و ظرفا رو شستم و به طرف اتاق رفتم تصمیم گرفتم برم پیش محدثه لباسای بیرونم رو پوشیدم

(مانتو مشکی کوتاه و چسبم با شلوار جین مشکیم با شال و کفش و کیف ست سفیدم) آرایش کمرنگی هم کردم که شامل ریمل و رژ صورتیم میشد آروم از خونه بیرون زدم تا امیرعباس بیدار نشه از خونه خارج شدم و به طرف مترو رفتم حدود ۱ ساعت بعد رسیدم به خونه محدثه اینا زنگ رو که زدم کسی باز نکرد

شماره محدثه رو گرفتم که هنوز یک بوق نخورده جواب داد محدثه: غزاله کجایی تو؟؟

غزاله: اولاً سلام دوما در خونتونم محدثه: ببخشید سلام تا ۵ مین دیگه میرسیم بصبر بای و قطع

کرد از دست این محدثه بعد از ۵ مین محدثه همراه میثم پیاده شدن محدثه سریع به طرفم اومد و بغلم کرد محدثه: وای غزاله نمیدونی چقدر نگران شدم وقتی نبودی؟؟ کجا بودی تا حالا؟؟

غزاله: آروم دختر مرسی که نگران شدی ولی من جام خوبه دیروز تا حالا هم پیش امیر عباس بودم محدثه: همون دکتر خوشگله میثم چشم غره ای به محدثه رفت و میثم: اهم اهم منم وجود دارم سلام خنده بلندی کردم و

غزاله: سلام بر داداش گلم ببخشید حواسم رفت به محدثه

میثم: اشکال نداره راحت باشین راستی این آقا امیر عباس کیه؟

غزاله: یک دوست خوب و حامی که واقعا بهش مدیونم محدثه: غزاله کی میای خونه ما؟؟

غزاله: خونه شما برا چی؟؟

محدثه: خوب تو کسی رو تو اصفهان به غیر من نداری؟؟ باید بیای خونه ما دیگه غزاله: نه نیازی

نیس میخوام پیش امیر عباس بمونم میثم: ینی چی میخوای توی خونه یه پسر نامحرم زندگی

کنی؟ غزاله: خوب چطور بگم اون بهم محرمه ینی چشم محدثه و میثم اینهو توپ قلمبه شده

بود محدثه: ینی چی؟ غزاله: اوووم خوب اینطوری بگم اون الان شوهرم من محسوب میشه

میثم: چیییییییی؟؟؟



محدثه: چطوری؟؟؟

غزاله: خوب معلومه عقد کردیم دیگه میثم: غزاله تو داری با زندگیت چیکار میکنی؟؟
 غزاله: بچه ها بیخیال شین الان حوصله خودمم ندارم میثم: خیلی چشم سفیدی ریز خندیدم و
 غزاله: نظر لطفته

گوشیم رو روی سایلنت گذاشتم و از محدثه چیزای جدیدی که تو کلاس آرایشگری آموزش دیده بود رو یاد گرفتم ساعت نه شب بود که از جام بلند شدم غزاله: محدثه من باید برم دیگه امیرعباس ساعت ۱۰ شب میاد زود تر برم بهتره محدثه: خدا به همرات غزاله جان از همونجا مستقیم سوار تاکسی شخصی شدم پول رو حساب کردم به ساعتم نگاه کردم اوه اوه ۱۰ شب بود سریع خودمو به آسانسور رسوندم و دکمه ۱۰ رو فشردم هم پیاده شدم درخونه هم باز شد و امیرعباس با قیافه آشفته ای بیرون اومد چشمش که به من افتاد قرمز شد امیرعباس: تا الان کجا بودی؟ این چه قیافه ایه برا چی گوشیت خاموشه؟؟ غزاله: آسه آسه اولاً سلام امیرعباس عصبی: علیکم بگوووو

غزاله: دوما خونه محدثه بودم سوما عیبی توی قیافم نیبم و در آخر چون رو سایلنت بود امیرعباس با دست به سمت خونه اشاره کرد وارد که شدیم در رو جوری کوبید که سه متر توی جام پریدم غزاله: چته امیرعباس

امیرعباس: ناموسم از صبح تا تاریکی شب بیرون بوده الانم که اومده زبونش شیشمتره انتظار داری در رو ناز کنم؟؟

غزاله: کجا زبون من شیشمتره نگاه ۱۰ سانت بیشتر نیس زبونم رو درآوردم و نشونش دادم اخمش از بین رفت ولی جلوی لبخندش رو گرفت



زیر لب

امیرعباس: هنوز جوجویی غزاله: چی میگئی؟؟

امیرعباس: هیچی ولی از حالا بدون غزاله بدون اینکه به من بگی حق نداری جایی بری؟؟

غزاله: چیبیبی؟؟؟ ینی چی من دلم میخواد آزاد باشم

امیرعباس: الان زن منی پس باید مطیع حرفم باشی دیگه هم همچین مانتویی نپوش غزاله: کی

گفته من زنتم ما قرار گذاشتیم برا راحتیمون محرم شیم لبس پوشیدنم به خودم مربوطه

امیرعباس: در هر صورت الان هم شرعی و هم قانونی همسر منی پس به حرفم گوش بده

غزاله: هووووف خدا نجاتم بده امیرعباس: داده قبلا 😊😊

امیرعباس داخل اتاق رفت و با رکابی شلوار گشادی بیرون اومد نگاهش کردم که

امیرعباس: چرا وایسادی بیا برو لباسات رو عوض کن!!

غزاله: باشه

به اتاق رفتم و تاپ و شلوارک خرگوشیم رو پوشیدم دلم خواست موهام رو مٹ جومونگ

بیندم به موهامو وسط سرم جمع کردم بدجور گشتم بود

از اتاق بیرون رفتم امیرعباس رو دیدم که فوتبال نگاه میکنه

میخواستم کرم بریزم سر گوشیم رو برداشتم و بریز برق رو پایین کشیدم که برق ها رفت

امیرعباس: ای بابا چرا برق رفت الان؟؟؟ غزاله: پیش میاد بعضی وقتا بیخیال امیرعباس: اخی

جای حساس بازی بود



همه جای خونه تاریک شده بود نور گوشیم رو به طرف امیر عباس گرفتم که داشت با حرص به صفحه ی تلویزیون خاموش نگاه میکرد خخخخخ برا ادب کردنش لازم بود اخی دلم براش سوخت ولی بیخیال به طرف

مبل رفتم (با نور گوشی) و نشستم کنار امیرعباس نور رو توی صورتش انداختم که امیرعباس:بگیرش اونطرف نور رو روی دیوار انداختم و

غزاله:الان چیکار کنیم من حوصلم سر رفته امیرعباس: هیچی میخوابی با حرص نگاش کردم و بی هوا غزاله:حقت بود برق رو قطع کردم دلم خنک شد سریع جلو دهنم رو گرفتم تا بیشتر از این گند نزنم امیرعباس با صدای کمی عصبی امیرعباس:ینی تو برقا رو قطع کردی؟؟

غزاله:.....

امیرعباس گوشی رو با عصبانیت از دستم کشید و به طرف فیوز رفت برق ها که اومد چشمامو بستم شروع کردم به مالوندن چشمام خوب که دیدم واضح شد

امیرعباس رو دیدم که داره با سرخوشی نگام میکنه

غزاله:براجی اینطوری نگا میکنی؟؟

امیرعباس زیر لب جمله ی آرومی گفت ولی من شنیدم امیرعباس:کی میشه یک جوجو شبیه خودت داشته باشم

توجهی نکردم یا دلم اون لحظه نخواست به معنی حرفش فکر کنم غزاله:حوصلم سر رفته؟؟

امیرعباس:بشین درس بخون غزاله:درس نه

غزاله: مرسی امیرعباس من دیگه رفتم بخوابم امیرعباس جدی رو به من

امیرعباس: بشین باید حرف بزیم

با دیدن قیافه جدیدش سر جام نشستم و منتظر نگاهش کردم

امیرعباس: ببین غزاله اینطور که تو وقت گذرونی میکنی منم باشم حوصلم سر میره از حالا به بعد وقتت رو پر کن با هر چیزی که دوست داری؟؟ غزاله: خوب من کلاس گیتار و آرایشگری میرفتم

ولی خوب الان پولی ندارم نمیتونم دیگه ادامشون بدم ترجیح میدم برم سرکار با شوق دستم رو بهم کوبیدم و غزاله: مثلا توی بوتیک کار کنم

اصلا حواسم به امیرعباس نبود و داشتم ادامه میدادم

امیرعباس با صدای دورگه ای: چی میگی برا خودت من چیکارتم تو الان همسر منی پس خرجتم من میدم دیگه هم نشنوم از کار کردن توی بوتیک حرف بزنی!! فهمیدی؟؟ غزاله: باشه بابا چرا میزنی حالا

لبخندی روی لب های امیرعباس نشست امیرعباس: خوب کلاس آرایشگری و گیتارت رو ادامه بده درسام تو خونه خودم باهات کار میکنم چطوره اینطوری وقتت کامل پر میشه؟؟ غزاله: عالیه

و نیشم بیخ تا بیخ باز شد از جام بلند شدم و

غزاله: من دارم از حال میرم شب بخیر امیرعباس هم بلند شد امیرعباس: شبِت تو هم بخیر

با هم از اتاق بیرون اومدیم و به سمت خروجی حرکت کردیم دلم نیومد امشمون خراب شه وگر نه کمر به قتل (منظور از شوخی و شیطونی) امیرعباس بسته بودم سنگین کنار امیر عباس راه میرفتم سر چهار راه پارک بود رسیدیم اونجا با شوق دویدم سمت تاب و روش نشستم روی تاب ورجه ورجه میکردم و غزاله: امیر عباس تابم بده

امیر عباس تاب رو آروم حرکت داد که صدام در اومد

غزاله: امیرعباس محکم و تند تاب بده |||||

امیرعباس: لازم نکرده خطرناکه به این زنجیر ها اعتمادی نیس

چشمم که به الوکلنگ افتاد همونجور که تاب در حرکت بود توی جهش پریدم پایین بدو رفتم سمتش

رومو سمت امیرعباس کردم که داشت با خشم بهم نگاه میکرد امیرعباس: غزاله مگه نمیگم خطرناکه مگه پسری که پریدی از رو تاب اگه خد.....

غزاله: وای امیر عباس میشه ادامهش ندی و بشینی اونطرف و با انگشتم سمت دیگه الوکلنگ رو نشون دادم امیرعباس که متعجب شده بود امیرعباس: من برم اونجا بشینم اخماش تو هم رفت و ادامه داد امیرعباس: که چی بشه؟؟

غزاله: خوب منم اونورش میشینم و پایین بالا میریم با هم





امیر عباس

اخم تصنعی

کرد و

امیر عباس: خجالت بکش این بازی مال بچه هاس

غزاله: خوب فرض کن من بچه ام حالا اونطرف بشین

امیر عباس طاقث نیاورد و لبخند روی لبش نشست و در همین حین به سمت دیگه الاکلنگ رفت ولی فقط دیوار های الاکلنگ رو گرفت تا من بالا و پایین برم یکم که بازی کردم دیدم

حوصلم سر رفت پیاده شدم و بدو بدو طرف سرسره بلندی که ته پارک بود رفتم

امیر عباس از اونطرف صدام میکرد توجهی نکردم و از سرسره بالا رفتم بالا که رسیدم ترس تو وجودم افتاد سرسره فلزی بود و خیلی بلند دیواره هم نداشت میخواستم برگردم پایین که

وجود کسی رو پشت سرم حس کردم میخواستم جیغی بزنم که دستی روی دهنم نشست

ترسیدم امیر عباس: نترس منم دختر

نفسم رو بیرون فرستادم امیر عباس هم دستش رو برداشت با عصبانیت بهش توپیدم

غزاله: واقعا که ترسیدم اصلا تو چرا پشت سر من اومدی بالا برو پایین میخوام برم پایین

امیر عباس: ببخشید حالا سر بخور برو پایین

غزاله: نمیخوام برو از پله پایین تا منم بتونم پایین بیام امیر عباس: میترسی؟؟

آب دهنم رو قورت دادم ولی خودم رو نباختم غزاله: ااره میترسم

امیر عباس تو یک حرکت نشست و پاهاش رو از دو طرف من پایین انداخت از خجالت داشتم
آب

میشدم تا حالا انقدر بهم نزدیک نبوده تو یک لحظه نفسم گرفت امیرعباس دستش رو دورم
انداخت و سر خورد، پایین که رسیدم سریع بلند شدم و به طرف خونه حرکت کردم امیرعباس
خودش رو بهم رسوند کنار هم با آرامش قدم میزدیم و هیچ کدوم به روی هم نیاوردیم که
اتفاقی افتاده ولی قلب من تند میتپید

تاپ...تاپ...تاپ...دستم رو روی قلبم فشار دادم و سعی کردم به خودم مسلط باشم ولی
هیجانی که داشتم باعث میشد خلاف خواستم عمل کنه چشم امیر عباس که بهم افتاد نزدیکم
شد

امیرعباس: چیه غزاله قلبت درد میکنه؟ غزاله: نه فقط تپش قلبم تند شده

امیرعباس نفس آسوده ای کشید و قبل از که فرصت فکر کردن داشته باشم بغلم کرد جیغ
آرومی کشیدم

غزاله: بزارم پایین میافتم کمر خودتم میشکنه

امیرعباس: نمیافتی تو برا من خیلی سبکی

بهش نگاه کردم راست میگفت ولی من چی قلبم چی تپشش تند تر شده هم خجالت میکشیدم
هم دلم میخواست تا خونه من رو بیاره پاهام خسته بود پس سعی کردم تپش تند قلبم رو
تحمل کنم سرم رو به سینه هاش تکیه دادم و با دستم لباسش رو چنگ زدم

انگار مرض من به امیرعباس هم صراحت کرده ضربان قلبش رو دوهزار بود از منم بدتر بود با

نگرانی

غزاله: امیرعباس قلب تو هم تند میزنه که حالت خوبه؟؟

امیرعباس دستپاچه نگام کرد و

امیرعباس: چیزی نیست نگران نباش غزاله: مطمئنی؟؟

امیرعباس با مهربونی نگام کرد امیرعباس: اره مطمئن



ساکت شدم و چشمامو بستم انگار با ریتم قلبش جادو شدم و چشمام روی هم افتاد..

صبح که بیدار شدم روی تخت بودم چه خواب آرومی بود بدنم رو تاب دادم که نگام به

امیرعباس افتاد که داشت نگام میکرد هول شدم و تیز پرسیدم غزاله: تو چرا اینجاایی؟؟ امیر

عباس لبخندی زد و

امیرعباس: اولاً صبح بخیر خانم دوما اودم بیدارت کنم که خودت بیدار شدی، سوما امروز

کلاس داری !!!

آهان آرومی گفتم و از تو جام بلند شدم رفتم سر لباسام امیرعباس هم خیره نگام میکرد

معذب شدم مانتو آبی کاربنی خیلی کوتاهی وشلوار کتون هم رنگش رو برداشتم نگاه

امیرعباس هنوز روی من بود به طرفش برگشتم غزاله: همیشه بری بیرون میخوام لباسام رو

عوض کنم امیرعباس: باشه

و از اتاق بیرون رفت هنوز به خاطر دیشب ازش خجالت میکشم توی این فکرم اتاق امیرعباس رو ازش بگیرم اونجا سرویس بهداشتی داره لباس هام رو پوشیدم و بعد از زدن رژ کالباسی و کمی کرم سفید کننده به آشپزخونه رفتم

صبحانه بخورم امیرعباس کنار میز ایستاده بود و پرونده ای دستش بود میزم چیده بود غزاله:مرسی صبحانه آماده کردی!

تازه نگاهش به من افتاد پرونده رو روی میز گذاشت و خودشم روی صندلی نشست امیرعباس:بیا بشین بخور که دیرم شده میرسونمت غزاله:من خودم میرم تو برو خب!!
اخمای امیر عباس توهم رفت امیرعباس:لازم نیست خودم میرسونمت غزاله:اکی

بعد از خوردن صبحانه همراه امیرعباس به طرف

کلاس گیتار میثم حرکت کردیم داشتم پیاده میشدم که مچ دستم توسط امیرعباس گرفته شد با تعجب بهش نگاه کردم امیرعباس:مراقب خودت باش غزاله:توهم
با لپ های گلگون دستم رو بیرون کشیدم و وارد موسسه شدم



وارد که شدم چشمم به محدثه خورد با خوشحالی به طرفش رفتم و دستام رو روی چشماش گذاشتم محدثه:غزاله تویی!!

دستم رو برداشتم و کنارش نشستم و شروع کردم به تعریف کردن اتفاقاتی که برام افتاده میثم که وارد شد سکوت کردم

همزمان محدثه چشمکی حواله ی میثم کرد باعث شد چشمای میثم درشت شه میثم ریتم های جدید رو برای زدن موسیقی بهمون میداد و برای یادگیری کنار تک تکمون

میومد میثم بیچاره کنار هر دختری میرفت با چشم غره های تیز محدثه روبه رو میشد بعد از تموم شدن کلاس محدثه با اخم به میثم نگاه میکرد همون موقع گوشیم زنگ خورد اسم فاطمه روی گوشیم خاموش و روشن میشد تمام چراها یهو به ذهنم هجوم آوردن چرا خاله اینکار رو با من کرد؟؟ چرا نگفت پویان زن داره؟؟ چرا و چرا های زیاد دیگه ای

دکمه اتصال رو زدم و تماس برقرار شد و صدای جیغ خاله توش پیچید!!!

خاله فاطمه: غزاله دختره ی هرزه چه غلطی کردی؟؟ الان کدوم گوری هستی؟؟ اشکام ریخت تازه یاد من افتاده اونم اینطوری

محدثه فوراً دست دور شونه هام انداخت و با نگرانی پرسید: خوبی؟

سرم رو به معنای اره تکون دادم و با صدای خشدار یغزاله: سلام خاله چی میگید مگه چیکار کردم خاله تنو و تیز و پر خاشگر

خاله: هرزه گی کردی و تازه میگی چیکار کردی حقته پویان طلاق داد الان کدوم جهنم دره

ای هستی هر جا هستی آدرس بده خاله هات اینجا جمع شدن بیایم دنبالت تا تکلیفت رو

روشن کنیم و بوق آزاد

شکستم خدایی شکستم اشکام از هم سبقت میگرفتن و تنفسم سخت تر شد چرا نمیذارن من حرف بزnm چرا بدون دفاع محاکم میکنند محدثه از تو جیبم اسپریم رو درآورد و توی دهنم

گذاشت بعد دوبار تنفسم بهتر شد ولی درد دلم بیشتر زخم قلبم عمیقتر

مجدد گوشیم زنگ خورد اینبار امیرعباس بود امیرعباس:سلام غزاله تموم شد کلاست؟ با

صدایی خشک و آرومی غزاله:سلام آره امیرعباس با نگرانی

امیرعباس:چرا صدات گرفته مشکلی پیش اومده غزاله؟؟ غزاله:نه انگار سرما خوردم

امیرعباس با حرص

امیرعباس:همش تقصیر خودته آخه کی شب پا میشه میره پارک الان هم یک تاکسی شخصی

سوار شو بیا بیمارستان نهار با هم بخوریم بریم خونه غزاله:باشه خداحافظ

و قطع کرد حالم بد بود نمیخواستم امیرعباس نگرانم شه محدثه:خوبی؟؟

غزاله:اره فقط میثم یک شخصی برام بگیر برم پیش امیرعباس میثم:نمیخواه خودم

میرسونمت

غزاله:نه مرسی تو زحمت نمیخواه بندازمت

میثم چشم غره ای بهم رفت و محدثه اخماشو کشید تو هم میثم:همین که گفتم

سوار ماشین میثم شدیم بین راه میثم کنار آمیزه فروشی نگه داشت و برام آب هویج و برای محدثه و خودش آب انار گرفت غزاله:مرسی میثم واقعا موندم چطور جبران کنم میثم لبخندی زد:وظیفمه تو خواهر کوچولومی خواهر و برادر از این حرفا بین هم ندارن تبسمی کردم و دست محدثه که با محبت نگام میکرد رو فشردم میثم کنار بیمارستان نگه داشت پیاده شدم

هنوز حالم خراب بود ولی سعی کردم جلوی میثم و محدثه معلوم نشه لبخندی زدم و خداحافظی کردم به طرف اتاق امیرعباس حرکت کردم سرم واقعا درد میکرد از طرف دیگه فشار هم روی قلبم بود



خودم رو به اتاق شخصی امیرعباس رسوندم اما خودش توی اتاق نبود روی صندلی امیرعباس نشستم بعد از ۱۰ دقیقه امیرعباس وارد شد حالم بهتر شده بود به طرفم اومد امیرعباس:سلام کی رسیدی؟؟

درحالی که بلند میشدم و به چشماش خیره بودم غزاله: ۱۰ دقیقه ای میشه امیرعباس:راحت رسیدی اینجا؟؟ غزاله:اره با میثم و محدثه اومدم اخمای امیرعباس توی هم رفت

امیرعباس :خوبه خوبی چرا رنگت پریده!؟؟

دوباره تموم ناراحتی هام یادم اومد و بغض کردم و با صدای لرزونی غزاله:خوبم فقط دلم گرفته

امیرعباس همونطور که به چشمام خیره بود بهم نزدیک شد و دستام رو توی دستاش گرفت

امیرعباس: غزاله بهم بگو چی شده چشمات یک چیز دیگه میگن

قطره اشکی از چشمم ریخت امیرعباس با نگرانی دستم رو فشار داد من رو به خودش نزدیک کرد و اشکم رو پاک کرد

امیرعباس: غزاله خانمی چرا انقدر دلت نازکه این دنیا انقدر مشکل داره اگه بخوای برا هر کدوم انقدر بشکنی پس اصلا مشکلی نباید برات به وجود بیاد حالا بگو چی دل نازک تر از شیشه ات رو رنجونده که باعث شده اشک خانمی من دربیاد دلم میخواست خودمو راحت کنم شروع کرد به بلند زار زدن امیرعباس دستپاچه نگام کرد و امیرعباس: مگه چی شده؟؟ منو چسبوند به خودش سرم رو روی سینهش گذاشت شروع کرد به آروم کردنم کنار گوشم نجوا میکرد نمیفهمیدم چی میگه فقط آروم شدم

با چشمای مست روبه روم انگار چشماش باهام حرف میزدن و فقط من میدونم مفهوم نگاهشو انقدر آروم شدم که حتی احساس خجالتم نکردم

از اینکه توی بغلشم امیرعباس همونطور که من تو بغلش تیتاب میخوردم به عقب رفت تا به تخت رسید توی یک حرکت سریع روی تخت نشست و من رو روی پاش نشوند و دستاش رو دور شکمم قفل کرد با خجالت دستم روی دستش گذاشتم و خواستم بازشون کنم نداشت غزاله: همیشه ولم کنی

امیرعباس: نه جات خوبه پس بشین غزاله: نه ناراحتم لطفا بزار برم

امیرعباس دستاش رو باز کرد از روی پاهاش بلند شدم و ایستادم همونطور که پشتم به امیرعباس بود و از خجالت سرخ شده بودم غزاله: امیرعباس بریم خونه باید باهات حرف بزنم لطفا زود آماده شو صدای امیرعباس رو دقیقا کنار گوشم شنیدم امیرعباس: باشه خانمی نفسش که به لاله گوشم خورد لرزیدم و خواستم جلو برم که دستاش روی بازوم هام قفل شد و من رو از پشت به خودش چسبوند تپش قلبم دوباره رفت رو دوهزار همزمان در اتاق باز شد و یک دکتر خانم وارد شد

امیرعباس ریلکس کمی ازم جدا شد و دستش رو دور شونه هام حلقه کرد از خجالت سرم رو توی یقم بود



دختر: آقای دکتر برا بعدازظهر زودتر بیاین عمل فوری دارین امیرعباس: باشه خانم دکتر مرسی

این دختره دکتره واقعا که مگه میشه دختر جوون دکتر قلب باشه (روی کارت شناسایی چسبیده به لباسش نوشته شده بود: ثریا محمدی متخصص جراحی قلب و عروق)

ثریا: آقای دکتر معرفی نمیکنین؟؟ امیرعباس: همسرم غزاله موحدی

ثریا دستش رو به طرفم دراز کرد دستم رو با تردید جلو بردم و باهاش دست دادم

ثریا: خوشبختم غزاله: منم

ثریا: خوب آقای دکتر من رفتم

و چشمکی به امیرعباس زد داغ کردم حسابی امیرعباس هم با لبخند عریض نگاهش میکرد

ثریا که از اتاق بیرون رفت

غزاله: چقدر خوبه همه دکترای خانم اینجا موقع بیرون رفتن چشمک بهت میزنن البته کیه که بدش بیاد امیرعباس من رو به سمت خودش برگردوند یا اخم شدید بهم تشر زد

امیرعباس: نخیر خانم خانما وقتی چیزی رو نمیدونی در موردش قضاوت نکن جهت اصلاع ثریا خواهر رضایی منه خیلی باهاتش راحتم فقط هم اون از عقد ما باخبره

اخمای منم تو هم رفت و با سر تقی تمام

غزاله: به من مربوط نیست اصلا مگه قرار نبود یک محرمت تنها باشه این عقد موقت چی بود گفتی بخونه که مجبور شی همه جا من رو زن خودت معرفی کنی هان؟؟

اخمای امیرعباس بیشتر توی هم گره خورد و دستاش مشت شد به آرومی

امیرعباس: حالا که شده الانم تو واقعا همسرمی و منم شوهر تو دیگه هم در این مورد با من بحث نکن غزاله بریم ...

بعد خوردن ناهار امیرعباس به طرف خونه روند

غزاله: امیرعباس میخوام در مورد یک موضوعی باهات حرف بزنم امیرعباس: بزار برسیم خونه یک ساعت بعد

امیرعباس: واقعا که چه خانواده ای داری به هیچ وجه حق نداری بری خونه خالت

غزاله: ولی امیرعباس من که نمیتونم تا آخر عمر وبال گردن تو باشم اگه برم تو راحت میشی امیرعباس چشم غره ای بهم رفت توی خودم جمع شدم بغض به گلوم فشار میاورد سخته که ندونی کجا باید بری و از زندگیت چی میخوای وقتی انقدر تنها باشی

امیرعباس بهم نزدیک شد و دستم رو و کشید افتادم توی بغلش دستاش رو دورم حلقه کرد و من رو به خودش فشرد

امیرعباس: تو خانم منی وقتی که اسم من رفت تو شناسنامه ی تو و اسم تو توی شناسنامه ی من تو همه چیز من محسوب میشی (ناموس، همسر و ... (با تعجب مشتی به پهلوش زدم

غزاله: ما که عقد موقت کردیم اسممون که تو شناسنامه هم نرفته

امیرعباس با صدای پر شبه ای: خوب غزاله یک واقعیتی رو بهت نگفتم عقد ما دائم بود و من تو شناسنامه هامون ثبتش کردم کنار گوشش جیغ فرابنفشی کشیدم غزاله: چییییییییییی اخیه چرا؟

دستم رو روی پهلوش فشار دادم تا از خودم دورش کنم ولی امیرعباس بیشتر بهم چسبید

امیرعباس: چون نمیدونم از کی شدی همه وجودم شیشه عمرم گل بهشتیم و تموم زندگیم

خشک شدم بالاخره گفت بهم فکرشم نمی‌کردم

اون از شناسنامه اینم از این معلوم نیس سورپرایز بعدی چیه؟؟ غزاله: امیرعباس

امیرعباس: جوووون خانمی

جوری جون رو کشید که از خجالت مٹ شمع آب شدم خودم رو توی بغلش جمع کردم اونم

من رو هر لحظه بیشتر از قبل به خودش فشار میداد حس آرامشی که توی بغل امیرعباس

داشتم تا حالا تجربه نکرده بودم به عمرم غزاله: کارت اشتباه بود چرا قبلا بهم نگفتی؟

امیرعباس با شیطنت به چشمام نگاه کرد

از زندگی با پویان که چیزی نصیبم نشد جز تنهایی بیشتر. دلم یک زندگی آروم میخواد آروم و با آرامش و چه بهتر در کنار کسی که دوستم داره و من از وجودش آرامش میگیرم میخوام خوشبخت شم در کنار امیرعباسی که

تو قلبم تونست جایی پیدا کنه و مهرش رو توش بکاره، به خودم که نمیتونم دروغ بگم بهش وابسته شدم حسی نسبت بهش دارم که نمیدونم اسمش رو چی بزارم ولی میتونه دوست داشتن باشه !!؟؟

کنار امیرعباس ایستادم و و سینی رو روی میز گذاشتم نگاه امیرعباس از TV گرفته شد و به سینی جای افتاد چشمش رو به طرف من گردوند و نگاهش مات من شد و از بالا تا پایینم رو آنالیز کرد نگاهش روی رون پاهام خشک شد آب دهنش و پر سر و صدا قورت داد و سریع نگاهشو به سمت TV سوق داد کنارش نشستم و تو کمترین فاصله ازش ولی هیچ گونه تماس بدنی با هم نداشتیم قشنگ صدای نفس عمیق امیرعباس رو حس کردم غزاله: بخور تازه دمه امیرعباس چشماشو بست و با صدای آرومی که کمی بم هم شده بود امیرعباس: مرسی... عزیزم

دستم رو جلو بردم تا یک لیوان چای بردارم ولی قبل از این که دستم به لیوان برسه خشک شدم

دست امیرعباس روی رون پام بود بهش نگاه کردم که توی یک حرکت به عقب هلم داد و روم خم شد با چشمای گشاد شده نگاهش میکردم نفسای امیرعباس تند شده بود و روی صورتش پخش میشد امیرعباس: چرا اینطوری لباس پوشیدی؟؟

میدونی اگه کنترل رو از دست بدم نمیتونم خودم رو کنترل کنم

نمیدونم چرا نفسام مقطع شد دستم رو روی سینش گذاشتم و به لباسش چنگ زدم امیرعباس سرش رو نزدیک گوشم برد و امیرعباس: خانمی میتونم.....

صورتش رو عقب برد غزاله: اهوم

امیرعباس با سرخوشی نگام کرد امیرعباس: دوست دارم عروسک

با کمی مکث بعد از امیرعباس بهش نگاه کردم و زیر لب طوری که فقط اون که نزدیکم بود میشنید غزاله: فک کنم منم دوستت دارم

امیرعباس چشماش درخشید فاصله صورتش رو با صورتم کم کرد لب هاش روی پیشونیم نشست حس آرامش و امنیت هر دو رو در یک لحظه احساس کردم توی دلم جشن بود انگار بار سنگینی رو از روی دوشم برداشته باشن (با گفتن جمله دوستت دارم به امیرعباس)

امیرعباس: امشب خیلی شادم خیلی بیش از وسعم ولی این وسع از شادی رو دوست دارم چون از طرف توئه عروسکم



امیرعباس همونطور که دستش رو روی رون پام فشار میداد اون پامم با دستش بالا آورد و هر دو پام رو دور کمرش قفل کرد حالا کاملا بهش چسبیده بودم که یهو از جاش بلند شد دستام رو دور گردنش به هم رسوندم و بیشتر خودم رو بهش چسبوندم تا نیافتم امیرعباس به طرف اتاقش حرکت کرد و در همون حال سرش رو داخل گردنم فرو کردم مورمورم شدم گردنم ناخودآگاه جمع شد و فشار دستم رو گردن امیرعباس زیاد لب های امیرعباس که روی گردنم نشست با تموم وجود لرزیدم و در کنارش حس خوبی تموم بدنم رو دربرگرفت لب هاش روی گردنم کشیده شد تا به چونم رسید دستم رو توی موهاش فرو کردم و خودمو تو بغلش جمع کردم یهو از پشت پرت شدم به عقب و روی تشک فرود اومدم امیرعباس هم توی حرکت لباسش رو درآورد و

آهسته آهسته بهم نزدیک شد لب هام رو داخل دهنم بردم و شروع کردم به جویدن پوست لبم استرس گرفتم امیرعباس همونطور که نزدیکم میشد و چشمش فقط به لبام بود با صدای بمی امیرعباس: نکن خونی میشه

امیرعباس کامل روم خیمه زد و دوباره با لب هاش لاله گوشم رو شکار کرد سرش رو پایین آورد و روی سرشونه هام مکت کرد لبش رو روی شونه سمت راستم گذاشت و با دست چپش شونه ی سمت چپم رو نوازش میکرد استرسم از بین رفت ولی به جاش خجالت به وجودم ریخت و سرخ شدم دقیقا مث گوجه

امیرعباس هم کم از من نداشت البته قرمزی امیرعباس از هیجانه دستای امیرعباس پایین رفت و روی بندینه پشت تاپم نشست توی یک حرکت بازش کرد حالا نیمه برهنه توی آغوش

امیرعباس بودم خجالتم ریخت امیرعباس به بدنم نگاه نمیکرد فق من رو چسبوند به خودش
کم کم یخ مون باز شد ...

امیرعباس: عروسکم مطمئنی؟؟!

غزاله: اهوم

امیرعباس نفس عمیقی کشید

با نفس های بلند و پشت سر هم کنارم افتاد

نمیدونم چرا برخلاف حرف هایی که در مورد شب زفاف شنیده بودم درد زیادی متحمل نشدم

درد داشت ولی نه اونقدر طاقت فرسا حالا کامل مال امیرعباس شدم دستم رو توی دستای

امیرعباس قفل کردم و سرم رو از شدت شرم توی سینهش قایم کردم امیرعباس چونم رو با

دستش گرفت و بالا آورد

امیرعباس: خوبی خانمی من عروسک من ؟ غزاله: هوم

امیرعباس بهم نگاه خیره ای کرد و زیر لب چه نازی ای گفت و به لبهام نگاه کرد توی حرکت

لبهام رو زیر لب هاش گرفت بدون حرکت میخواستم این بار شروع کننده باشم برا همین

لب هام رو روی لب هاش حرکت دادم با این کار امیرعباس بعد از یک بوسه نرم و طولانی

ازم جدا شد و ملافه روم انداخت و از کنار عسلی کنار تخت قرصی برداشت و با لیوان آبی آب

رو خوردم و لیوان رو بهش دادم امیرعباس هم کنارم دراز کشید ولی قبلش با موبایلش به

بیمارستان اطلاع داد نمیره



چشمام رو که باز کردم هوا تاریک شده بود اثری از امیرعباس نبود سر جام نشستم و

غزاله: امیرعباس

سکوتهیچ صدایی نشنیدم دلم میخواست برم حموم ملافه رو از دورم باز کردم و مستقیم

به سمت سرویس رفتم حدود ۲۰ دقیقه بعد بیرون اومدم و همونطور که حوله دورم بود به

سمت اتاقم رفتم تا لباس پیوشم شلوار طرح لیم رو همراه تاپ نارنجی ساده ام رو تنم کردم

وارد نشیمن شدم خبری از امیرعباس نبود گفته بود نمیره بیمارستان پس الان کجا رفته؟؟

ازش ناراحت شدم وارد آشپزخونه شدم و از توی کثو کمی عدس برداشتم و توی ظرف

ریختم زیر شیر آب شستمشون توی قابلمه تا نیمه آب کردم و روی گاز گذاشتمش در عین

حال پیازی رو پوست کردم و به صورت نگینی کردم و سرخش کردم و داخل قابلمه ریختم

زیر گاز رو کم کردم

بیرون اومدم و سراغ موبایلم رفتم روی مبل تک نفره نشستم و الگوی صفحه ی موبایلم رو باز

کردم سیل پیامک از همه برام اومد

اولین نفر رامین بود: فکر نمیکردم انقدر کثیف باشی .دومین نفر خاله فرزانه: از حیوون هم

پست تره زنیکه خیانت کاره دلم میخواد دیگه چشمم به قیافت نیافته .سومین نفر

اشکام قطره قطره ریخت و ااااای که چقدر انسان ها زود قضاوت میکنن وقتی هم اشتباه باشه به

غیر یک ببخشید چیزی نمیتونن بگن چطور میتونن دلی رو که شکستن دوباره ترمیم کنن

چطور دلشون میاد هه خاله باورم نمیشه

حتی مهرانگیز بهم گفته هرزه همه کسایی که دوششون داشتم تردم خدا جون ینی اگه منم بهشون فکر نکنم نامردیه اگه دیگه طرفشون نرم ناراحت نمیشن نمیگن نمک شناسه خدایا من که غریب تو این شهر گم شد کدوم از این قوم فهمید غزاله ای وجود داره خدا دلم داره میتر که ینی تو این دنیا به غیر مادر کسی نمیتونه غمخوار دیگری باشه ینی فقط مادره که نگران میشه. مامان کجایی بیینی کسایی که یک روزی براشون عزیز بودی با عزیز تو چیکار میکنن مامانی چرا من چرا توی طالع من تنها شدن بود این همه آدم چرا مامان من رو گرفتی

چرا حرفای فامیلت من رو میسوزونه تا عمق جونم و میسوزونه و خاکسترم میکنه مامان کاش به جای عکست خودت پیشم بودی کاش خدا درد دل من رو هم مرهم میکرد

چطور زمان هایی که هواتو میکنم کنارم ندارمت فقط اشک میریختم و نگام به متن هایی بود که از طرف کسایی که الان خانوادم محسوب میشدن بود نفس کشیدن برام سخت شد و دوباره خس خس کردن هه نمیدونم خدا کی میخواد من رو خلاص کنه تا نباشم و این بی مهری ها رو نبینم



نفس کشیدن برام سخت شد به دسته مبل چنگ زدم و به سرفه افتادم حالت خفگی بهم دست داد به سختی از جام بلند شدم و خودم رو به اتاق رسوندم و از روی عسلی تخت اسپری رو برداشتم و توی دهنم گذاشتم سه بار نفس عمیق کشیدم باهاش تا حالم مساعد شد ولی هنوز هم به خاطر خس خس گلوم میسوزه خودم رو روی تخت انداختم و چشمامو بستم

با بوی دودی که تو اتاق پیچیده بود پلکام باز شدن سر جام پریدم و به سمت آشپزخونه جهش زدم با دیدن امیرعباس که کنار گاز ایستاده بود نفس عمیقی کشیدم و اخمام تو هم رفت پشتم رو کردم و از آشپزخونه بیرون اومدم ولی هنوز دو قدم برداشته بودم امیرعباس از پشت سر در آغوشم گرفت امیرعباس: سلام عروسکم چرا پشتت رو میکنی بهم؟؟ غزاله: سلام چرا وقتی بیدار شدم نبودی کنارم؟

امیرعباس من رو به سمت خودش برگردوند و دستم رو کشید و روی مبل نشست من هم روی مبل روبه رویش نشستم امیرعباس با جدیت نگام کرد و امیرعباس: ببخش عروسک یک جراحی مهم داشتم یک قرار ملاقات هم خانوادت داشتم

با تعجب نگاش کردم و با کنجکاوی از نتیجش غزاله: خب چی شد؟؟

امیرعباس: چیز خاصی اتفاق نیفتاد چون بدون اینکه بزارن من حرفی بزنم خودشون هر چی میدونستن گفتن و در آخر وقتی هم فهمیدن با هم ازدواج کردیم از خانوادشون تردت کردن درحالی که دوباره چشمام پر شده بود

غزاله: مگه من چه گناهی کردم که بیگناه محاکم میکنن

از جام بلند شدم و به طرف اتاق امیرعباس رفتم صدای قدم های امیرعباس از پشت سرم میومد روی تخت نشستم و سعی کردم به هیچ چیزی فکر نکنم ولی مگه امکان داشت

امیرعباس کنارم دراز کشید و من رو در آغوشش گرفت

امیرعباس: غزاله نظرت در مورد یک مسافرت چیه تا روحیت عوض شه

تموم ناراحتی هام با اومدن اسم مسافرت فراموش شد و با ذوق درحالی که تماس چشمیم با امیرعباس برقرار بود غزاله: کجا؟؟

امیرعباس لبخندی زد و محکم من رو به خودش فشرد شروع کرد به قلقلک دادنم ولی من همینطور بی حرکت نگاهش میکردم انگار فهمید قلقلکی نیستم چون ولم کرد

امیرعباس: به نظر من بریم پیش مادر و پدر من

هم حال هوای تو عوض میشه هم اونا میتونن عروسشون رو ببینن دوست داری؟ غزاله: آخ جون اره

سرم رو روس سینه امیرعباس گذاشتم و با بازی کردن انگشتای دست امیرعباس لای موهام به خواب رفتم



کارای ویزام خیلی زود تموم شد با کمک امیرعباس هم درسام رو با بهترین نمرات پاس کردم. بعد از خداحافظی با محدثه و میثم

به طرف هواپیمای ی ایران به کانادا حرکت کردیم هم چشم روی هم گذاشتم توی فرودگاه کانادا بودیم و خانواده امیرعباس برای استقبال از اون و مهمون ناخوندشون در انتظار ما پشت شیشه ها با تعجب نگاهمون میکردند دستم که توی دست امیرعباس بود رو محکم فشردم و متقابلا امیرعباس این کار رو کرد

امیرعباس: همه جوهره پشتتم عروسک استرس رو از خودت دور کن برا قلبت ضرر داره

بهشون که رسیدیم قبل از اینکه فرصت انجام کاری داشته باشیم دو تا دختر کاملا همسان چشم ابرو مشکی و با موهای جعد مشکی و لب های قلوه ای قیافه ای کاملا شرقی توی آغوش امیرعباس بودن و ازش آویزون

اینهو میمون باعث شدن یک قدم عقب برم و دستامون باز . یک خانم زیبا تقریبا همیشه گفت کپی برابر دختر ها ولی توی نسخه بزرگتر

جلو اومد و دختر ها رو از امیرعباس جدا کرد و خودش محکم پرت کرد توی بغلش خخ اونم ازش آویزون شد و در آخر یک آقا که اونم کاملا شبیه امیرعباس بود به غیر از رنگ چهره و

چشمش که حالت عسلی کدر داره جلو اومد و خانومش رو از امیرعباس جدا کرد و مردانه امیرعباس رو به آغوش کشید دوقلو ها که تازه متوجه من شده بودن

سها: امیرعباس معرفی نمیکنی؟

امیرعباس به طرف من اومد و دستش رو دور شونه هام انداخت امیرعباس: همسرم غزاله فکر کردم الانه که زمین و زمان رو یکی کنن با شنیدن این حرف ولی برخلافش لبخند روی لب های همشون نشست اولین نفر پدر امیر عباس جلو اومد و پیشونیم رو بوسید با خجالت

غزاله: سلام پدر جون

حسام: سلام عروس گلم خوشبخت شین

پدرجون که ازم جدا شد دو قلوها دو تایی به سمت اومدن و هر کردم از یک پهلو درآغوشم
گرفتن و همزمان سها و رها:سلام زندانش خوش اومدی با لبخند دستم رو دور هر دوشون
انداختم غزاله:سلام مرسی عزیزا

منتظر واکنش مادر امیرعباس بودم

همینطور که جلو اومد دستش رو بالا آورد فک کردم میخواد بهم سیلی بزنه ولی برخلاف فکرم
صورتش رو نوازش کرد و مادرانه بغلم کرد



مهسا:سلام عزیزم چه نازی تو

و مادرانه من رو به خودش فشرد چشمم اشکی شد انقدر خالصانه بغلم کرد که یک لحظه یاد
بغل مامانم افتاد غزاله:سلام به پای شما نمیروسم مامان جون انگار فکرش رو نمیکرد انقدر
صمیمی برخورد کنم

حسام:خوب بریم خونه خسته اید وقتی استراحت کردید همه چیز رو برا ما هم تعریف کنید
مهسا:موافقم عزیزم

حجاب مادرجون کامل بود و دخترا هم کمی راحت بودن و گرنه اونا هم لباساشون پوشیده بود
به خودم نگاه کردم خوبه منم تو لباس پوشیدن مراعات کردم و مانتو مشکی بلندم با جین
مشکیم رو پوشیدم شالمم حجابی بستم البته به دستور امیرعباس که گفته بود حتی یک لاخ از
موهام نباید دیده بشه توی ماشین هیوندا پدر جون من روی پای امیرعباس نشستم حالا تو
این هیری ویری

امیرعباس کخ میریخت و از زیر لباس کمرم رو نوازش میکرد با دستم یکی به آرنجش کوبیدم که با چشمای خمار نگام کرد و خنده بلندی سر داد سها و رها با تعجب نگامون میکردن کم کم چشماشون شیطون زوم شد رو دست امیرعباس که توی لباسم بود

رها:زن داداش اگر راحت نیستی بیا شما راحت بشین من روی پای داداش میشینم

نمیدونم چرا حس حسادتت بهم دست داد اصلا دلم نمیخواست کسی غیر خودم روی پاهای

امیرعباس بشینه غزاله:نه مرسی راحتم فقط میشه اسماتون رو به من بگید تا آشنا بشیم

سها:من سهام

رها:منم رهام اگر بخوای ما رو از هم تشخیص بدی به خال بالای ابروم نگاه کن که من دارمش و سها ندارتش نخودی خندیدم و باهاشون دست دادم مادر جون سرش رو به سمت من کرد و مهیا:وای چه ناز میخندی

از خجالت آب شدم از موقعی که اومدم چندمین باره که تو حرف های مادر جون کلمه ناز به کار برده شه خودم رو به امیرعباس فشردم که یهو صداس رو کنار گوشم شنیدم

امیرعباس:غزاله روبه راهی

با چشمای گشاد شده خیره نگاش کردم

(هر موقع میخواد رابطه داشته باشیم اول ازم میپرسه روبه راهی یا نه)اخه الان چه وقت این کارا بعضی وقتا از دست کارای امیرعباس خندم میگیره



غزاله: امیرعباس

طوری که دخترا نبینن لاله گوشم رو نامحسوس بوسید که به خودم لرزیدم نامرد میدونم رو لاله گوشم حساسم همونجا رو از قصد میبوسه امیرعباس: جونم خانمی خوب چیکار کنم دلم میگه رو رو قلبم میگه ور دارو برو پس منم به حرف قلبم رو گوش میکنم

غزاله: باشه ولی کم هااا امیرعباس گونم رو بوسید امیرعباس: فدا عروسکم بشم من

حسام کنار یک خونه ویلایی زیبا نگه داشت و وارد شدیم امیرعباس از هم ن اول با هول وسایل رو داخل جابه جا کرد و توی یک عمل سریع من رو دنبال خودش کشوند به طرف یک اتاق که احتمال میدم مال خودش باشه ..

صبح که بیدار شدیم سر میز مادر جون نون تستر با مربا گذاشته بود بعد از خوردن صبحانه همگی روی مبل های نشیمن جمع شدیم و امیرعباس شروع کرد از سیر تا پیاز زندگی من رو تعریف کردن بعد از تموم شدن داستاتم مادر جون به طرفم اومد و همونطور که مث ابر بهار گریه میکرد

مهسا! الهی من برات بمیرم دخترم از حالا برام با سها و رها فرقی نداری تازه عزیزتری نازم پدر جونم با مهر نگام میکرد البته بماند که چشمای امیرعباس ستاره بارون بود سها و رها هم متاثر نگام میکردن ولی من به همشون لبخندی زدم

غزاله: شما همتون لطف دارین از خدا ممنونم که امیرعباس رو جلو راهم قرار داد.... روزها میگذشت و تقریبا تو این ۲۰ روز من کامل با رها و سها اخت شدم و صمیمی

و روز هام رو با شادی در کنار مادر جون و امیر عباس میگذروندم دلم گرفت موقع برگشتند نمیخواست از مادر جون دور شم توی هواپیما پشت سر هم بالا میاوردم و عق میزدم و این شروع حالت تهوع هام بود

الان ۱۰ روزه از کانادا برگشتیم و هر روز حالت تهوع دارم به امیرعباس نگفتم نخواستم نگران شه چون درگیر کارای اومدن مامان اینا به اینجاس واحد روبه رویمون رو براشون خرید و تمام وسایل توش رو نو خرید البته با سلیقه من هم چیده شد به محدثه گفتم امروز بیاد تا با هم یک دکتر زنان برم خودم احتمال میدم حامله باشم ولی دلم میخواست مطمئن شم محدثه:غزاله نوبت تو شد برو تو من همینجا منتظرتم غزاله:باشه مرسی محدثه که باهام اومدی وارد اتاق شدم حدسم درست بود حامله بودم

ولی دکتر گفت سقطش کن در واقع گفت باید سقطش کنی چون نارسایی قلبم باعث میشه در طول بارداری توی خطر بیافتم ولی من میخوام نوزادی که توی بطنمه رو با جون دل میخوام از اتاق دکتر بیرون اومدم محدثه:چی شد

نمیخواستم فعلا کسی بفهمه امیرعباس خودش دکتر قلبمه اونم گفته بود نباید باردار شم اگه بگه سقطش کن چیکار کنم فعلا به کسی چیزی در مورد نوزاد سه هفته ایم چیزی نگم



غزاله:گفت هر مون هام دچار تغییر شده بخاطر تغییر آب و هوا تا چند وقت دیگه بهتر میشم محدثه:خدارو شکر راستی غزاله من و میثم میخوایم عروسیمون رو تا آخر این ماه برگزار کنیم همه کاراشم کردیم مونده دعوت غزاله:مرسی وای حتما میام

محدثه من رو رسوند و خودشم به خونشون رفت دلم هوای مریم رو کرد گوشیم رو بیرون آوردم و شماره مومو رو وصل کرد مومو:بله

غزاله:مریم منم غزاله خره مومو:غزاله کجایی تو؟؟ غزاله:اصفهان

دلم گرفته بود و میخواستم خالی شم گفتم و گفتم به مریم گفتم از دردام و از تنهاییم از غریبی هام و از عشقم و شوهرم بعد از تموم کردن تماس به سمت خونه رفتم

با توجه به حرف های دکتر اگه بخوام نگهش دارم هفت ماهه باید به دنیا بیاد تازه از پنج ماه به بعد دستگاه اکسیژن بیشتر اوغاتم بهم وصل باشه بعد از به دنیا اومدن بچه عمر کوتاهی داشت وحتى ممکنه توی طول دوران بارداری از دست برم خدا جون کمکم کن تحمل داشته باشم

مهر نوزاد توی بطنم طوری توی دلم نشست که حاضرم جونم رو براش بدم فقط نگران امیرعباسم که بعد من چطور میخواد تحمل کنه دستم روی شکم نوازشگر کشیدم

غزاله:مامانی میخواد نگهت داره حاضرم همیشه

تو رو که از وجودشی بکشه تو باید به دنیا بیای مامانی من باید زندگی کنی سریع به طرف اتاقم رفتم و لباسام رو عوض کردم و شماره امیرعباس رو گرفتم غزاله:امیرعباس جان کی میای؟؟

امیرعباس:اولا سلام عروسک دوما ساعت های

۸ شب میرسم خونه

سریع قطع کردم سه ساعت وقت دارم افتادم به جون خونه تا تونستم تمیزش کردم یک حموم فوری رفتم و از توی لباس خواب هام فسفری رو برداشتم

و پوشیدم رژ قرمز جیغ هم زدم در خونه باز شد امیرعباس بود دلم میخواست امشب به یاد
 موندن باشه برا همین از قبل دوربین رو توی اتاق کار گذاشتم امیرعباس: غزاله عروسکم
 کجایی؟؟ غزاله: اینجام امیرعباس بیا اتاق

امیرعباس وارد اتاق شد و با دیدنم سوت بلندی زد امیرعباس: ای جونممم عروسک امشب
 چه خبره؟

به طرفش رفتم و خودم رو توی بغلش جا کردم

دستای امیرعباس دورم پیچید و سرش توی موهام فرو رفت غزاله: امیرعباس دلم برات تنگ
 شده بود

امیرعباس: منم عروسک امروز چی شده شاهکار کردی با ناز دستم رو دورش حلقه کردم و با
 طنازی غزاله: مگه دلیل میخواد که برا آقامون خوشگل کنم

گونش رو بوسیدم و خودم رو به امیرعباس عباس که حالا از شدت هیجان ناشی از طنازی های
 من سرخ شده بود سپردم

صبح زود دوباره حالم تهوع گرفتم طوری که امیرعباس متوجه نشه از تخت پایین اومدم و به
 طرف سودی رفتم و تا تونستم بالا آوردم

رنگم شده بود مث گچ سفید چند بار به صورتم آب پاشیدم یکم بهتر شد ولی هنوز مث میت
 بودم وارد آشپزخونه شدم و از تو یخچال تکه کیکی برداشتم و یکجا خوردمش دلم شیرینی
 خامه ای میخواست ولی حیف که نصف شب بود

و مغازه ها همه بسته است توی لحظه از ترس سخته کردم وقتی دست مردونه ای روی شونم نشست جیغ بلندی کشیدم که یک مرتبه به عقب برگردونده شدم و صورت امیرعباس رو دیدم

امیرعباس: آرام باش ببخشید عروسک

غزاله: خیلی بی ملاحظه ای امیرعباس زهرم ترکید نمیگی سخته کنم نفس عمیقی کشیدم و

یک لیوان آب خوردم امیرعباس: غزاله خوبی عروسکم ؟ غزاله: اهوم چرا بلند شدی؟؟

امیرعباس: دیدم حالت بد شد دنبالت اومدم بینم چت شد؟ حالت تهوع داشتی؟؟ با دستپاچگی نگاهش کردم و درمونده برا گفتن یک دروغ به امیرعباس غزاله: هیچی فکر کنم مسموم شدم امیرعباس با نگرانی نگاه کرد

امیرعباس: مگه غذا بیرون یا مونده خوردی؟

با درموندگی نگاهش کردم تا بیشتر از این سوال پیچم نکنه غزاله: نمیدونم

امیرعباس: الان حالت چطوره؟؟

غزاله: سرگیجه دارم حس میکنم فشارم افتاده امیرعباس با شک نگاه کرد و

امیرعباس: اینا که نشونه ی مسموم بودن نیس فک کنم مشکل از جای دیگه ای باشی نمیدونم چش شد که یهو اخماش تو هم رفت و با دودلی بهم خیره شد

امیرعباس: تو این چند روز حالت تهوع داشتی نه؟

رنگ از روم پرید و ترسیده غزاله: اوم... نه فکر نکنم

امیرعباس که تردید رو از حرف زدنم فهمید بیشتر اخماش تو هم رفت و در حالیکه ابروهایش کاملاً تو هم گره خورده بودن بازوهایم رو محکم گرفت و فشار داد که آخ بلندی گفتم

امیرعباس: غزاله نگو اون چیزی که تو فکرم واقعیت داره بهم نگو که حامله ای نگو نمیخواستی به من بگی؟؟ با جسارتی که کمتر تو خودم دیده بودم تو چشمات خیره شد و غزاله: دقیقاً چون نمیخواهم بچم رو از دست بدم امیرعباس با حیرت نگام کرد



امیرعباس: تو میدونستی و بهم نگفتی بهت گفته بودم برات خطرناکه نگفته بودم نگفتمم اینا رو با داد میگفت که باعث میشد دو متر تو جام پیرم و از خودش به آغوش خودش پناحه ببرم خودم رو تو بغلش جا کردم و با بغض

غزاله: امیرعباس... من میخوام بچم رو نگو دارمش دکتر گفت باید سقطش کنی ولی من سقطش نمیکنم امیرعباس دستاش رو دورم حلقه کرد

امیرعباس: عروسکم منم بچه دوست دارم ولی برای تو خطرناکه تاوان حامله شدن تو مرگه بفهم غزاله نمیتونم ریسک کنم رو زندگیت به هیچ عنوان نمیتونم از دستت بدم باید سقطش کنی بدون تو من هیچم عروسکم خانومکم اشکام ریخت و با التماس

غزاله: امیرعباس تو رو خدا بزار نگهش دارم من چیزیم نمیشه قول میدم

امیرعباس با تحکم: نمیشه حرفم رو عوض نمیکنم فردا میریم پیش دکتر زنان تا حکم سقط بچه رو صادر کنه نالیدم: امیرعباس

امیرعباس: همین که گفتم رو دستاش بلندم کرد و به طرف اتاق برد دست و پا زدم تا ولم کنه رو تخت پرتم کرد و خودش کنارم دراز کشید و دستا و پاهام رو به خودش قفل کرد و کنار گوشم

امیرعباس: انقدر تکون نخور جات همینجاست نمیزارم از پیشم بری

نمیزارم بچه رو سقط کنه شده از گریه خودم رو خفه کنم نمیزارم و این شد صلاح من برای محافظت از نوزاد جنینم

شش ماه گذشت و من نوزادم رو نگه داشتم البته بگم که راحت نبود انقدر زجه زدم انقدر اعصاب کردم انقدر قهر کردم تا تونستم نگهش دارم امیرعباس کاملا باهام سرد شده بود و محدثه باهام قهر کاملا تنها شده بودم و تنها دلدارم نوزاد شش ماهه هر روز باهاش حرف میزنم و از دردایی که کشیدم میگم دلم برای آغوش امیرعباس تنگ شده ولی حیف که ازم دریغ کرده تو این شش ماه هر شب زمانی که میخوابه میرم بالای سرش و تا میتونم نگاهش میکنم امشب مٹ همیشه بالای سرش نشستم

(پدرجون و مادرجون و سها و رها هم اقامت دائم تو ایران گرفتن و کاراشون رو توی واحد روبه رویی تکمیل کردیم و الان یک ماهه اومدن

مادرجون هر روز سرزنشم میکنه و دخترا هم که یا مدرسه ان یا کلاس فقط پدرجونه که باهام مهربونه (به صورت مهربونش که توی خواب انقدر مظلوم میشه خیره شدم

دستم رو ناخودآگاه بالا آوردم و نوازشگر روی لب هاش کشیدم فردا روزیه که قراره نینی مامان به دنیا بیاد میترسم برم و دیگه نتونم صورت قشنگ امیرعباسم رو ببینم



ناگهان چشمای امیرعباس باز شد و مچ دستم رو گرفت و بوسه ای بهش زد گرم شد. روش خم شدم و لبم رو روی لبش گذاشتم امیرعباس سریع من رو از خودش دور کرد بغض کردم و تو یک حرکت زدم زیر گریه امیرعباس سر جاش نشست و من رو روی تخت خوابوند امیرعباس: گریه نکن عروسکم ببخش من غلط کردم خوبه فقط گریه نکن اشک نریز حالم بد شد نفسم بالا نمیومد

امیرعباس دستگاه اکسیژن رو بهم وصل کرد

و دستم رو توی دستش گرفت و همونطور که بوسه بارونش میکرد

امیرعباس: دلم برات تنگ شده بود عروسکم اگه فردا اتفاقی برات بیافته به هیچ وجه نیم نگاهم به این بچه نمیکنم دستش رو آروم فشردم و با دست دیگم دستگاه اکسیژن رو از روی دهنم برداشتم و به سختی غزاله: نه تو رو خدا امیرعباس اگه نمودم براش هم مادر باش هم پدر امیرعباس: حرف نزن غزاله تو پیش من میمونی روم خم شد و پیشونیش رو طولانی بوسید و دوباره دستگاه اکسیژن رو بهم وصل کرد و خودش کنارم دراز کشید و دستش رو روی شکمم گذاشت و شروع به نوازشش کرد اولین باره که داره کوچولو مامان رو لمس میکنه با ذوق نگاهش کردم

امیرعباس: بچه جون خوب مراقب مامانیت باش

اگه اتفاقی براش بیافته همه رو از چشم تو میبینم ها

چشم غره ای به امیرعباس رفتم که خنده بلندی سر داد و همونطور که دوباره مشغول نوازش شکمم بود دست دیگش رو توی موهام فرو کرد کم کم به خواب رفتم

با درد بدی توی ناحیه پهلو هام از خواب بیدار شدم و جیغ بلندی کشیدم و دستم رو روی پهلو م گذاشتم غزاله: وای امیر وای خدا!!!!

امیر عباس سراسیمه وارد اتاق شد و با دیدن من رنگش پرید موبایلش رو برداشت و فوراً با اورژانس تماس گرفت تا آمبولانسی بفرستند امیر عباس: غزاله نفس عمیق بکش عروسک

غزاله: وای امیر عباس دارم میمیرممم یا فاطمه زهرا

امیر عباس لباسام رو تنم کرد و رو دستاش من رو بلند کرد و به سمت خروجی ساختمون رفت از درد به خودم میپیچیدم دردش هر لحظه بیشتر میشد انگار داشتن استخون پهلو هام رو میشکوندن

امیر عباس من رو روی برانکارد گذاشت و همراه من پشت آمبولانس نشست همون موقع سها و رها در حالی که به سمت ما میدویدن رو دیدم

رها: یا خدا داداش چی شده؟؟؟

امیر عباس: موقع به دنیا اومدن بچس ما میریم بیمارستان شما هم بیاین بیمارستان

رها: باشه خدا حافظ

شدت دردم بیشتر شده بود و هر لحظه تنفسم سخت تر و طپش قلبم ضعیفتر

به بیمارستان رسیدیم خیلی سریع من رو بخش منتقل کردن و آخرین لحظه امیر عباس بود که دستم رو بوسید و من رو به خدا سپرد از حال رفتم و بی هوش شدم



با باز کردن چشمام قلبم تیر کشید و زیر شکمم به فرض فجیحی سوخت از درد زیاد جیغ کشیدم غزاله: وای خدا مردم با صدای جیغم پرستاری وارد اتاق شد و به سمتم اومد پرستار: آرام باش عزیزم نفس عمیق بکش به سختی دست پرستار رو گرفتم غزاله: بچم کجاست حالش خوبه؟؟

پرستار: اره خوبه فعلا تو دستگاره تا به حد کافی رشد کنه!! بعد میارمش تا ببینیش .
جیغ بلند دیگه ای از درد کشیدم

که باعث شد پرستار بهم آرام بخش قوی بزنه غزاله: شوهرم کجاست؟؟
پرستار: الان میاد رفتن تا یک بیمار رو معاینه کنن

تنفسم خیلی سخت بود باعث میشد سخت بتونم حرف بزنم سکوت کردم و چشمام بستم و به خواب رفتم

سوم شخص

امیرعباس درحالی که اشک تو چشماش جمع شده بود صورت غزاله رو نوازش کردم
امیرعباس: عروسکم کی میخوای چشمای قشنگت رو باز کنی و برام شیطونی کنی؟؟ مرد ها هم اشک میریزن مرد ها هم دلتنگ میشن و مرد ها هم بغض میکنن امیرعباس به صورت عروسکش خیره شد آخرین بار لبخند روی صورت عروسکش رو شب قبل زایمان دیده بود هنوز به دخترش نگاه نکرده بود

غزاله به کما رفته بود و تا حالا دو بار روش عمل قلب انجام داده بود. همون روزی که غزاله بهوش اومد بیمار اورژانسی داشت و نتونست پیش غزاله بمونه . به هوش اومد ولی بعد از زدن

آرامبخشی که اشتباهی پرستار بهش تزریق کرده بود) با زدن آرامبخش قوی تپش قلب کند شده و تقریباً از کار افتاده و به کما رفته (به کما رفت . الان سه ماهه تو کماست و اگر تا یک هفته دیگه بهوش نیاد دیگه امیدی بهش نیست مهسا بالای سر غزاله اومد و پیشونیش رو بوسید

مهسا: تو چی داری که پسر من اینطور عاشقانه تو رو میپرسته چیکار کردی که تو این مدت کم اینطور مهتر به دلم نشست که برام فرقی با رها و سها نداری؟؟

قطره اشکی از چشمای مهسا رو دست غزاله ریخت در یک لحظه دست غزاله تگون کوچیکی بود که تیری در تاریکی براش محسوب میشد مهسا پرستار رو صدا زد و هزاران بار خدا را شکر کرد از برگردوندن غزاله ی امیرعباسش که بعد از ۱۰ روز به خانه رفته بود تا استراحت کند



کادر پزشکی بالای سر غزاله اومدن و بعد از چک کردن وضعیتش که حالا به حد نرمال رسیده بود از اتاق خارج شدن حسام با امیرعباس تماس گرفت حسام: سلام کجایی امیرعباس؟
امیرعباس: سلام تازه رسیدم چیزی شده؟؟

حسام: خبر خوش زنت بهوش اومده زود خودتو برسون امیرعباس: خدایا شکر چشم الان میام

امیرعباس وارد خونه شد و بعد از گرفتن دوش کوتاهی و تمییز کردن صورتش به طرف بیمارستان حرکت کرد توی راه یک بسته شیرینی به مناسبت بهوش اومدن غزاله گرفت و

وارد بیمارستان شد سها: سلام داداش بدو که خانومت فقط تو رو میخواد و چشمکی هواله ی
امیرعباس کرد امیرعباس

با خوشحالی وصف نشدنی وارد اتاق غزاله شد (از زبون غزاله)

چشمام بسته بود دستم توی دست یک نفر بود

قطره خنکی که روی دستم افتاد باعث شد دستم رو تکون بدم و کم کم چشمام رو باز کنم
مادرجون در حال صدا کردن پرستار بود

بعد از این که دکتر معاینم کرد با چشم دنبال امیرعباس میگشت ولی نبود همه بودن

(رها سها مادر جون و پدر جون ولی امیرعباس نبود) نفس عمیقی کشیدم یهو یاد بچم افتادم
غزاله: مادرجون بچم کجاست ؟

مادرجون لبخندی زد و کنارم اومد روم خم شد و پیشونیم رو بوسید لبخندی زدم کنار گوشم

مهسا: دخترت خوبه منتظر بود مامان کوچولو بهوش بیاد تا شیرش بده الان هم میارنش تا برا

اولین بار مامان و باباش بیننش عزیزم قطره اشکی از چشمم ریخت غزاله: مادرجون

امیرعباس کجاست؟؟

مهسا : الان دیگه میرسه بعد ۱۰ روزه زور راضی کردیم بره خونه استراحت کنه که

عروسکش بهوش اومد با خجالت و تعجب نگاهش کردم غزاله: مگه چند وقته بیهوش بودم؟

مهسا: سه ماهه رفتی تو کما تازه پیوند قلب هم داشتی تعجبم بیشتر شد همون لحظه در اتاق

باز شد و امیرعباس وارد شد مادرجون بلند شد مهسا: اینم از امیرعباس من رفتم

مادرجون که از اتاق رفت بیرون امیرعباس آهسته در رو بست زمزمه وار لب زدم
غزاله: امیرعباس

امیرعباس بهم نزدیک شد و روم خم شد بدون گفتن کلمه ای حرف غزاله: دلت برام تنگ
نشد....

با اومدن لبش روی لبم خفه شدم و به ارومی همراهیش کردم ازم جدا شد با صدای خفه ای
امیرعباس: اندازه تموم دنیا دلم برات تنگ شده بود عروسک میدونی بی تو چی کشیدم
دستم رو تو دستش گرفت و خیلی آروم سرش رو توی موهام فرو کرد و بوسه ای به گردنم
زد ریز خندیدم که سریع سرش رو بالا آورد و به لبام که هنوز اثر خندم روش بود خیره شد با
صدای پرذوقی

امیرعباس: میدونی سه ماهه تمومه لبخندت رو ندیدم عروسک
خنده بلندتری کردم و دستش رو توی دستم فشردم
همون لحظه در اتاق زده شد امیرعباس ازم دور شد و همزمان سها همراه نوزاد کوچیک و خیلی
نازی وارد اتاق شد و پشت سرش رها و پدرجون و مادرجون وارد شدن رها در حال فیلم
گرفتن بود امیرعباس به طرف سها رفت و نوزاد رو ازش گرفت و بهش خیره شد کم کم
لبخند عریض روی صورتش نشست غزاله: بیار من هم ببینم نفس مامان رو
امیرعباس: ای به چشم عروسک ولی نفس تو فقط منم فقط منم

کنارم نشست و بچه رو توی بغلم گذاشت و خودشم کنارم نشست به دخترم پاره تنم ثمره زندگیمون خیره شدم دخترم خیلی خوشکله لبا و صورت گردش و ابروهای پیوندیش دقیقا مث خودم بود چشمای عسلیش و موهای لخت و بورش به امیرعباس با عشق بهش نگاه کردم غزاله: اسمش رو چی بزاریم؟ امیرعباس: هر چی عروسکم بگه؟؟

غزاله: مادر جون و پدر جون شما چی میگی؟؟ حسام: دخترم خودت انتخاب کن

غزاله: با اجازه همتون اسمش رو نفس میزارم؟؟

همه استقبال کردن و امیرعباس هم با شیطنت نگام کرد



بعد از یک ماه با کلی غر زدن سر امیرعباس که اجازه ترخیص شدن رو نمیداد از بیمارستان مرخص بشم با کمک رها و سها لباسام رو پوشیدم. سوار ماشین پدر جون شدیم نفس رو از دست رها گرفتم نا ارومی میکرد دکمه مانتوم رو باز کردم نفس شروع کرد به شیر خوردن انقدر آروم لباس رو تکون میداد باعث میشد دلم واسش ضعف بره شالم رو روی صورتش انداختم و سر خودم رو روی شونه رها گذاشتم که با شوق دست های کوچولوی نفسکم رو گرفته بود و با انگشتاش بازی میکرد چشمام رو بستم حالا میفهمم حس مادر بودن رو

الان میتونم مامان رو درک کنم دلم براش تنگ شده با این که خشحالم نفس و امیرعباس رو دارم ولی ای کاش مامان زنده بود به حمایتاش نیاز دارم هنوز، چشمام رو که باز کردم نزدیک آپارتمان بودیم نفس هم خوابیده بود لباسم رو درست کردم نفس رو آروم بلند کردم و پیاده شدم یهو چشمم به محدثه و میثم افتاد که کنار در آپارتمان وایساده بودن پا تند کردم و به طرف محدثه رفتم آروم از پهلو بغلم کرد دست آزادم رو دورش حلقه کردم غزاله: وای

محدثه کجا بودی دختر دلم واست یک ذره شده بود محدثه: منم خوبم وای این بچته خنده ریزی کردم و ازش دور شدم غزاله: اره اسمشم نفس مامانه

محدثه: وای چه خوشکله نفس خاله رو بده بغلم ببینم

نفس رو توی بغل محدثه گذاشتم و به طرف میثم رفتم غزاله: سلام بر میثم خان خوبی

داداش؟؟ میثم: سلام مرسی تو خوبی چه نازه دخترت خدا ببخشه

۲۰ تومن از توی جیبش درآورد و دور سر نفس گردوند و به دست من داد غزاله: مرسی

داداش انشالله نوبت شما هم میشه بزودی میثم با عشق به محدثه خیره شد و

میثم: اتفاقا دلبر من حاملست سه ماهه دیروز فهمیدیم غزاله: تبریک میگم

اینو با داد گفتم که باعث شد میثم دومتر پیره هوا محدثه: چه خبرته غزاله چی شده؟؟

غزاله: وای می می داری مامان میشی اره؟؟ محدثه نیش تا نیش دهنش باز شد محدثه: وای اره

منم دارم مامان میشم رها و سها و پدر جون به طرفمون اومدن

(از قبل محدثه و میثم با پدر جون اینا آشنا شدن) بعد از چهار ماه وارد خونم شدم نفس عمیقی

کشیدم و بوی خونه ام رو استشمام کردم نفس رو توی اتاقش که از قبل خودم درست کرده

بودمش بردم و روی تخت خوابش گذاشتم آروم طوری رو روی صورتش تنظیم کردم و از

اتاق بیرون اومدم) حالم کاملا خوب شده و قلب پیوندی هم به خوبی با بدنم سازگاری پیدا

کرده (به طرف آشپزخونه رفتم و به عادت قدیمیم

چای ساز رو روشن کردم و از توی یخچال که قبل از اومدن توسط مادر جون پر شده بود

موز و خیار و پرتقال برداشتم و توی بشقاب های میوه خوری چیدم بماند که رها هم کمکم کرد رها چایی ها رو برد و منم بشقاب های میوه رو جلوی پدرجون و محدثه و میثم گذاشتم

بعد از رفتن محدثه اینا پدرجون هم رفت سر کارش بعد از دو ساعت تونستم رها و سها هم راضی کنم برن خونه تا استراحت کنن طفلک ها تو این یک ماه به خاطر من زابا به راه شدن تصمیم گرفتم قورمه سبزی درست کنم پیاز داغ کردم و لوییا ها رو تو آب ریختم صدای گریه ی نفس باعث شد دست از کار بکشم و به سمت اتاق نفس رفتم بلندش کردم و شروع کردم تکون دادنش بعد از ۵ مین

آروم شد تشک کوچولو رو روی کاناپه پهن کردم و نفس رو روش گذاشتم تا توی دیدم باشه دوباره به آشپزخونه رفتم و مابقی کارام رو کردم. نفس رو برداشتم و بعد از تمییز کردن پذیرایی با نفس به حموم رفتم به سختی خودم و نفس روشستم و بیرون اومدم نفس رو خوابوندم ۳۰ دقیقه دیگه امیرعباس میرسید دلم میخواست امشب براش به یاد موندنی باشه

فورا موهام رو سشوار کشیدم و رژ سرخی زدم و دستا و پاهام رو لاک قرمز جیغ زدم (البته بگم ناخون هام بلند نیس کاملا عادی) (وبعد از پوشیدن لباس خواب بندیم ای سفید گیپورم به

طرف نفس رفتم و به اتاقش بردم و بعد از عوض کردنش بهش شیر دادم خوابش برد صدای چرخیدن کلید توی در نوید از او مدن امیرعباس بود از اتاق بیرون رفتم و پشت در ایستادم در که باز شد امیرعباس: عروسکم کجا اییی؟؟ عروسک؟ آروم دستم رو روی شونش گذاشتم به عقب برگشت و با دیدن من چشماش برق زد جلو اومد که من به عقب رفتم کیفش رو روی مبل انداخت غزاله: خسته نباشی آقای امیرعباس: خسته نیستم ولی با شیطنت نگام کرد امیرعباس: قراره خسته

شیطون خندیدم و با دو به طرف اتاق رفتم امیرعباس هم پشت سرم اومد پریدم روی تخت امیرعباسم پشت سرم کنارم اومد دستم رو کشید که روی تخت پهن شدم امیرعباس با دستش کنارم جک زد و روم خم شد امیرعباس: عاشقتم غزاله چه الان چه چه فردا و چه دیروز عروسکم غزاله: منم آقای لب هاش رو روی لب هام گذاشت عاشقانه همدیگر رو بوسیدیم و

(دلیل تنفر پویان از غزاله کینه ای بود که بذرش رو مادر غزاله تو دلش کاشته بود

۸ سال پیش پویان عاشق دختر خالش میشه ولی به خاطر نصیحت مادر غزاله دختر خالش به خاستگاری پویان جواب منفی داده (توی زندگی همه ی انسان ها سختی هست

همیشه سعی کنیم با کمک هم مشکلات رو پشت سر بزاریم پول هم

یشه مسکن درد آدم ها نیست عشق و محبت و مهربونی مسکن بهتری نسبت به پول هستن و
یک چیز برتر از این دو هست توکل به خدا و شکر گزاری از او پایان



دلم چه کودکانه بهانه ی تو را می گیرد

۷۱pg.

اما تو بزرگانه به دل نگیر

فقط بگو: کودک است نمی فهمد